

ولوح بل ان نقوش معلوم روحاني وسمعي وحسي بكل صافي شده باشند
 از وجود بشریت بیرون آمده و از بدن خویش بدن حضرت حق سبحانه و تعالی
 رسیده و از آن صفت در معرفت ذات و صفات او جعل ذکره ادر اگر معانی
 و تم کلمات توانسته و سبیل بعضی الطمانین علم الباطن ما یهو فقال سرّ عن سرّ
 الله سبحانه بقدره فی قلوب اجنایه لم یطلع علیه ملک ولا بشر او الملم
 هو الذی انکشف لانی باطن قلبه من جهة المداخل من جهة المحسّات الخارجة
 و قد قال بعض الکاشفین ظهري الملك فی النبی ان اعلی علیه شئاً من الذکر
 الخفی عنی ما یدعی من التوحید دل ما کتبت لک عملاً و نحن نحب ان یستعد
 لک بعمل یتقرب به الی الله سبحانه فقلت الیسم یکتب ان الفرائض قال
 فقلت فیکفیکم ذلک و هذا اشارة الی ان کرام الکاتبین لا یطلعون
 الی اسرار القلوب انما یطلعون علی اعمال الظاهرة فکل حکمة تطهر من
 القلب الملوأ طهر علی العباد من غیر تعلم فو بطریق الکشف و الله اعلم
 من حاج طریقت قدس الله تعالی و ارجو ان کتبه اند نهایت مقاصد الی الله
 فتوتست و الفتوة اسم لتمام القلب الصافی عن صفات النفس و ذلک
 الصفا و هو زیادة الهدی بعد الایمان قوله تعالی انهم فیه امنوا ثم
 وزدناهم هدی و اشرف فصال التوفیق و خاصتها الی بها یتار
 عن غیرها هو ان لا تشهد لنفسک فضلاً عن احد و لا تری لک حقاً تطهر
 به احد ابل تری الحق و واجبه علیک للکل لالک فان من خصوصیه
 شهود فضل الناس و محو انیة الشیطة و غوثة النفس و حقیقة الفتوة

العلماء

لقام

بعضی الحزبه عن رقی الکون قالوا من اوجع عدوئی شفاعته ولم یجمل
من المعذرة الیه لم یستم رایحه الفتوة هذا حسن مغیره مع العدو فکیف
والفتوة یعطى الساج بالنفس ویتهاک الکحل فی طلب رضا الحق سبحانه
بصدق الحجة ولما سأل موسى صلوات الله علیه ربی عما نه عن الفتوة
قال عز من قائل ان ترد نفسك الی طایفه کما قبلتها منی طایفه ان طایفه
جماعتی اند که شفقت عام دارند بر مطیع شفقت کنند بر مطیع طاعت را
بر عاصی شفقت کنند رحم را تا بیکت شفقت ایشان بصلاح باز او شفقت
با عاصی بهتر از خصومت چون خصومت کنی با او هلاک شود و نوح علیه السلام
فرمود رب لا تدز علی الارض من الکافرین و یأرا مصطفی گفت صلی الله
علیه وسلم اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون هر که اندر صانع بیند شفقت
بر دارد باز هر که اندر صانع بیند او را شفقت باشد یکی از بزرگان گفت
روزی صدی بزرگان را ندیدم همه عمر اندر استغفار آن مردم تا مگر حق تعالی
تجاوز کند گفتند چگونه گفتار روزی یکی را در بلاسی دیدم الحمد لله که من بستم
انکس و جواب منی گفت آن بهتر تو نیست و این عیب بر من نیست آنچه خواهد
کند و آفرید باز این طایفه هر چه دارند بدهند و از هیچ کس باز نگیرند زیرا که
اعتماد بر یافته ندارند و برود و اعتماد بر غیر شرک است و دهنده را
بیشتر گریزند بدو آن کفر است قال الله تعالی و ما انتقم من شیء فهو
الحکم بر است خلق بر آن کی رحمت باشند و از آن معرض زیرا که چون کسی بیند که
بغیر مشغول بود بدوی رحم آرند محال بود که خود را بصفتی دارند که دیگری بدوی

بزرگان

گفتم

بخله

بزرگان

آورد دیگر رغبت کردن آنچه در دست خلق است با خلق سازفت کردن بود
 و اصل هدیه این طایفه ترک نداشت و دیگر رغبت کردن آنکه بود که آن عزیز
 خداوند را بسمانه نبود یا در خزانة او مانده بود و این همه بر خداوند سبحانه کفر
 است و محالست که خدا را بسمانه برین مشتم دارند یا کسی را از وی بشی تر
 و کریم تر دارند که بدینا که قبضه حق است سبحانه مشغول شوند و بدشمن
 از دوست مانند و دنیا را بکافران دهند و آخرت بمومنان تا فرشت
 تمام از غیر خود باد و دست نفسی برارند مال خود با کسی بده که خدمت شیطان
 کند که آن بال نه در راه خداست سبحانه چه در همه قرآن هر کجا که روح فرموده
 بنفقه فرموده است فی سبیل الله ذکر کرده است حق را که بدست تو عاریست
 با کسی که بدشمن او موافقت کند نه بدت آن مال بسبب نصیبان آن بد کردار خود
 و نابقوت آن معصیت نکند القاف قبولک یا مرد علیک مولایک بطریق
 و طریق ماسوی که و قرار که مع فی سر که و طیرک بنارک علی غنک
 قاف اشارتست بدانچه از حق سبحانه بر بنده آید بنده این چیز را از وی بر بنده
 قبول کند بر طمع و عده و نه بر خوف و عید خواه آن چیز بر بنده پیدا کند یا
 غیر بر بنده پیدا کند و هر که خدا را بسمانه بر طمع و عده یا بر خوف و عید بر بنده
 بحقیقت نفس بر بنده حقیقت توحید از حق هم حق خواستن است و هر که از حق
 غیر حق خواهد گال توحید هم که ندارد و لا بل حقیقت ندارد و لیکن دعوی توحید
 دارد و گروهای قدم بیشتر نهاده اند و گفته اند از حق هم حق خواستن هم حقیقت
 توحید نیست حکم توحید است که بنده خدا نه باشد نه خداوند بنده را چون

قبضه

تاملک
نه

جذاف القاف

توحید

و اینست که

چون بنده طالب است که حق را باشد بنده نصیب خویش میجوید حقیقت بود
است که بنده حق را باشد به آنچه حق خواهد سخن ابو سعید خراسانی است رحمه الله علیه که
مقامی است که لذت فعل حق به انجا رساند او را که هر چه حق بادی کند و بر او رضایا
خواهی قطعیست و خواهی وصال باز بخوشتن باز کرد و خوشتن را کم کند
اندرین موافقت گوید مرا چون بدین رضا افتد بر آن چیز که خلق را از وی
و آن خوف شرط اسلام است مگر من مسلمان نیستم چون اندرین مقام متحیر گردد
الکاه بحقیقت مومند گردد و سزا و باحق قرار گیرد تا از خود و نصیب خود
نگریزی حق را نیایی و هر گرا در خاطر بگذرد از حق سبحانه و تعالی چیزی بهتر یابد
و بیست و پست است و خبر ندارد و هر گرا از حق ملال پیدا آید و در دلتوی محبت
کذا است شراب محبت نه آن شراب است که از وی سیری و ملال پیدا آید آن
شراب است که هر چند پیش خودی خویش پیش کند و شور پیش کند و خج هر چند پیش
هموز هیچ ندیده است نادیده ملال محال است گفته اند لذت معرفت کسی یابد که
بحق معرفت قیام نماید و چون جنادر میان آید لذت شناسی از میان بر خیزد
از شناسی مراد لذت معرفت چون از معرفت لذت نیاید چنانست که گوی
معرفت نیست و بیاید دانست که تعظیم هر چیز بقدر معرفت وی باشد
همان مقدار که اندر دل بنده حق را معرفت باشد همان مقدار تعظیم و حرمت
شود و آن در خور حرمت موافقت باشد و از خلاف کردن با حق تری باشد و
بیرت باشد الکاف کفایتک و قناعتک بالله القرب و کلیته کلتنکی الح
و الحیب و کونیک لله فی الالکوان و کرمک علی کل ما فی الامکان کاف اشارت است

بنده م

حرف الکاف و بطنه کلتنک

با نگرانی بنده من ترا خوانم کفایتی که حق را بچانه از همه کس بدل توان آورد و کسی
بر حق بدل نتوان آورد و هر که خدا را دارد همه چیز دارد و هر که خدای ندارد هیچ چیز
ندارد اگر همه روی زمین ملک و بی جود بنده باید که بخدمت خداوند را باید بخدمت
بی روی مشغول نکرد و تار و زکار نکرد و بیاید غیر و برآید ننگه و تار و زوی تواند انداخت
لذت بی روی نیستند زیرا که با وی غیر برآید آوردن محال است و غیر را بر وی بدل آوردن
محال است چه علامت صحت معرفت آنست که عزیز را بر ذلیل بدل آرند و غنی را بر فقیر
بدل آرند پس هر گاه که ذلیل را بر عزیز بدل آرند بدل و فقیر را بر غنی بدل آرند دلیل آنست
آنچه معرفت نیست پس بدان مقدار که حق دوست را بخود نزدیک کرد اند از غیر خود
دور گرداند و بدان مقدار که از خلق بیرون بخود پیوند دهد و بدان مقدار که
از خلق بیگانه گرداند بخود آتشا گرداند چون از خلق بیرون بظاہر کسی اند
و حقیقت با کسی است اند و چون از همه چیز روی گردانند بظاہر درویشند و محبت
توانگر ایشان اند زیرا که توانگر آنکس بود که خدای دارد نه مال و غیر از آنکس
که با حق بودن با خلق پس فقیر با خدای جدا غنی است و غنی با خدای فقیر
با خدای عزیز است و عزیز با خدای ذلیل و بنده باید که تمام دل روی محبت
حق آورد و از وی گوید و از وی اندیشد و ویرا دوست دارد روی دوستان
دایم بوی بود و اگر دوست یغیر از آن چیز را بر وی بلا گرداند تا دوست
از آن چیز بگریزد و باز برآید آدم علیه السلام با بهشت آرام گرفت بروی محبت
گشت تا آن نعت بهشت بروی زوال آمد تا آدم علیه السلام برآمد و مولی با
و چون یعقوب علیه السلام با یوسف علیه السلام آرام گرفت فراق آمد

با غیر روی پیازد

با نگرانی

تا بمقتوب بر یاد مولی بماند و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم طمع بکیان کرد نه
 تا همه بوی ایمان آزند و نصرت وی کنند ایشان را بروی بیرون آورد تا طمع ایشان
 بریزد و دل با خدای است آیت آمد الفی فی الله بکاف عبده یعنی من ترا ای محمد
 نیستم نخواهم که با غیر من باشی و سنت الهی بر آن رفته که بنده هر چه بپاراند عین
 آن چیز را بروی بیاورد و انداخته تا جز با وی نیارآمد این معنی دلیل است که هر که در
 حق است از باخیز خویش است بلکه بسته بند حق است سبحانه اگر حق سبحانه و تعالی
 خویش را از ایشان بردارد یکی بردارند و چون بلطف ایشان را پیش آمد
 ایشان را بخود کشید ایشان نیز روی بوی آوردند و بیاطن محبت و بطاهر کجاست
 در نی برای دیت چون میدارد میباشند چون میبرد و میرود و حیوة و موت
 خود برای او دارند اقبال حق بیننده ربوبیت است و اقبال بنده حق بقیود
 چون از حق بخویش حق اقبال دیدند ایشان نیز بحق اقبال آوردند تا بظاهر
 خلاف نکردند و بیاطن خلاف نماندند و قدم از حواصیر و نماندند
 و با جرحی صحت نه شد و اندر سر خویش جنم و پراپرا نه دادند و سزاواران
 بودند که یافته آنچه بسیار از خلق بختند و نیافتند و آنرا که یافته بلکه چون
 حق رسیدند بحرب می رسیدند و آن محض کرم حق بود حق ایشان چون سلطان
 حق جلالت قدرته بر مخلوق غلبه گیرد و بر ابصفت وی کی ماند از صفات شریف
 و از رعونات نفس و از شهوات طبع او را پاک کند و بصفا صفت او را
 بیاراید تا در باطنش جز محبت حق نماند و بر زبان جز یاد حق نماند و بارگانش
 جز خدمت حق نماند و بر سر جز حومت حق نماند هر چه بوی خلق را پس باشد و از آن

۲۰۵

ایشان را

باین خود نیافتند

میزد وقت باشد و هر خلق آنچه بخواهند از آن بگویند و تا بخاطر وی ذکر غیر حق نکنند
از بیم آنکه در آن ساعت که از ذکر حق بربیده کرد و صفت وی خلاف صفات حق
ست و هر خلق برون قریب جویند و از آن جابجاء جوید و هر چه از خلق به از آنجا شادانی
ویرانیم بود و هم خلق ویران شود و در ویراند مخلوق ویرانواخت کرد و وقت
خلق ویرانند که در از خلق فانی گردد و بحق باقی بنده را هدای سبحانه بخود
کرد صفاتش این باشد که این طایفه جان عام باشد بخلق خدا که بنظر صفات
به کس که نکرند انکس شایسته نظر حق شود اللام لطفک من تجبه و تحت دینه
و شریعت و لغتک علی من بیغض دینه و شریعت و حسن معاشرتک فی اولمه و نواهی
و حسن معاشرتک که محافظتک علی شایره و مباینه دنیا من لیت از منازل راه
و جلد درین منزل مسافرت و محافظه مسافران چون قصد سفر ایشان کنی باشد باید که
میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارد و کسی
که رفتن برای خدا و از بسیاری عبادتها فاضلتر است و از مقامات بزرگتر
در دین و در ضربت که روز قیامت که سیما بنهند کرد اگر در عرش گردی
که در بهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در بهر سر باشند و ایشان
ایمن و همه خلق در غم باشند و ایشان شادمان و ایشان ترانتر پس بود و نهند و اندوه
گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت صلی الله علیه و سلم المتحابون فی الله
کسانی اند که یکدیگر را برای خدای سبحانه دوست داشته باشند و هر کس را که دوستی
سبحانه و مقابرویی غالب باشد تا بحکم عشق رسید همه ننده کان ویراد دوست دارد
در وجود است همه اثر و صنع و قدرت و است و عاشق همه کار و همه صفات حق

مخلوق

صف اللام

نهند

در دین و در ضربت که روز قیامت که سیما بنهند کرد اگر در عرش گردی

خود را دوست دارد و قوت محبت خدا را بجهان بقدر قوت ایمان بود هر چند
ایمان قوی تر بود محبت غالب تر باشد آنگاه این دوستی بدوستان خدا را سبحانه و
کائنات می سرایت کند خاصه بحق انبیا و علی و علویان و صوفیان و پیار
و خدمتکاران و دوستان ایشان که برای حق همانا این همه را دوست داشته بود
ولیکن مقدار دوستی بعد از گردن مال و جاه پدید آید کسی بود که ایمان و دوستی
دی جان قوی بود که همه مال بیکبار بدو چون ابا بکر رضی الله عنه و کسی
نیمه مال بدو چون عمر رضی الله عنه و کسی باشد که اندکی پیش نتواند و دل
همچو مؤمن از اصل ایمان خالی نباشد و اگر چه در دادن ضعیف بود هر کسی
در حق مطیعان لطف کند و ایشان را دوست دارد و ضرورت کفار و دشمنان
و ظالمان را دشمن دارد و همه از برای خدا و سبب هر کسی را دوست دارد
دوست ویرا دوست دارد و دشمن ویرا دشمن دارد حق تعالی قوم را دشمن
دارد پس اگر مسلمانی بود فاسق باید که برای مسلمانی او ویرا دوست دارد و
برای فقی او ویرا دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند و اثر این در
و مخالفت پیدا شود تا با با صبی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسی که
فسق او بیشتر بود گرفته تر باشی و چون از حد در گذر زبان باز گیری و اگر حق
کنی و در حق ظالم مبالغت بیشتر کنی از آنکه در حق فسق هر کسی که ظلم حق
و حق تو کند طعن و احتمال نیکوتر بود و سیرت سلف دین مختلف بوده است
که روی مبالغت کرده اند در دشمنی برای صلابت دین را و سیاست شرع را
و گاهی بوده اند که در همه چشم شفت نموده اند و این بیت و این همه بگردانم که نظر

از توحید بود و آنرا در قبضه قهر ربوبیت مضطر دیده اند بحکم رحمت
و این نیز بزرگست و لیکن جای غرور شدن اجماع باشد که کسی باشد که بداند
چند ار که توحید است و نشان توحید آن بوده که اگر ویرانزند و مال و برادر
نوی دراز نکند و خشم نگیرد و بحکم شفقت نکرد چون از توحید و ضرورت خلق
نکرد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم دندان شکستند و خون بروی
می دید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و چون کسی در حق خود
خاموش نباشد و در حق خدای سبحانه خاموش نباشد این بداهت و علق
و حماقت بود پس که توحید بروی غالب نبود و فسق فاسق و برادر دل
دشمن نکرد اند دلیل ضعف ایمان بود و دوستی وی چنان باشد که اگر کسی
دوست ترا بدگوید تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی تو با وی اصلی ندارد
و درجه مخالفان حق مساوت است خشم و تشدید نیز با ایشان متفاوت بود
درجه اول کفار اند اگر از اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است
و معامله با ایشان کشتن و برده کردن است درجه دوم اهل ذمه اند و
دشمنی با ایشان فریضه است و معامله با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند
و اگر ارام نکنند و راه برایشان تنگ دارند در رفتن و دوستی با ایشان سخت
مکروه است و بدرجه تحریم رسیده در حضرت که رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که با خدای سبحانه ایمان دارد و با دشمنان خدای سبحانه دوستی با شما
اما ایشان را ولایت دارن و بعمل فرستادند و بر مسلمانان مسلط کردن
استخفاف بود مسلمان را و از جمله کبار باشد درجه سیم مستع بود که خلیفه

بیدعت دعوت کند اظهار دشمنی وی مهم باشد تا خلق را از وی نفرت سازند
و اولی آن بود که وی را سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام و برادر
ندهند و اگر عامی باشد دعوت نکند کار وی سهل باشد درجه چهارم معصیتی
بود که در وی خلیفه خلق باشد چون ظلم و گواهی روح و در حکم میل کردن و خلق را
بجو گفتن در شعر و غیبت و تخلیط کردن میان مسلمانان ازین قوم اعراض
و بتاییدان دشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی داشتن با این تاسیخت مکرر
بود فاما بدرجه پنجم نرسد در ظاهر فتوی بنا بر عذر اسلام و این در ضبط
در نیاید درجه پنجم کسی بود که بخراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و
از وی رنجی نباشد با وی بطف و نصیحت اولی تر اگر امید قبول بود اگر نه اعراض
باید کرد اما جواب سلام باید داد و لغت نباید کرد و حسن معامله و معاشرت
با جمیع خلق باید کرد تا آنچه و طبعه دین و دیانت و شعار شرع و امانت بودن
دقیقه را مهمل و معطل نگذارد الحیم میگوید عن الاشیاء میگوید و مقار
بمستی معرفتک بین یدیه و مرادک مراده و معاودک هو ثم تنبه ثم عباده
چنانچه این بحق سبحانه و تعالی است که بغیر از حق ننکرند یعنی سرخویش را هیچ
چیز مشغول نکند از جمله مخلوقات از بهر آنکه ایشانرا مشغول حق سبحانه و تعالی
چنان گردانیده است که هیچ چیز نبرد از نو و از بزرگی حق سبحانه و تعالی که اندر ایشان
افتاده غیر حق را نزد ایشان مقداری مانده بحقیقت دیده اند که از پیشانی
همه مشت عاقر اند و در دست ایشان هیچ نیست همه مسخرند و سیرند از ایشان
منتهی و مفرقی نیست الا بحق سبحانه و تعالی این معنی بایشان مشغول نشوند

نصیحت

رعایت

و فی الحکم

مقام خودش دهد پس فقر از مقام صوفی و غنی دیگر زاید بود و آن سلب
 جمیع احوال و احوال و مقامات از خود بود چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ
 مقام از خود نبیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه فعل و نه صفت و نه
 در محو و فنا در فنا است حقیقت فقر که شایع در فضیلت آن سخن

حق سبحانه و تعالی و صفت مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم ما زان البصر و ما طبع
 میل نکرد چشم او بر دنیا و میل نکرد دل او ببعقی و اگر از دنیا و بقی پیش از مرگ کشم
 خود نخواهید ببعقی نرسید و اگر چشم نخواهید از بقی بقی بقی
 اعراض کرد تا همه را بیافت زیرا که هر که حق را یافت همه را یافت و معانی
 است که هر چه ایشان را از حق محجوب کند آنرا از سر خود دور کنند تا نور حق
 بر حق نگرند و حجاب چهار اند دنیا و نفس و خلق و شیطان دنیا حجاب بقی است
 هر که با دنیا آرام گرفت آخرت بگذشت و نفس حجاب حق است سبحانه هر که
 با نفس ساخت خدا را نیافت و خلق حجاب طاعت است هر که با خلق مشغول
 گشت اخلاص طاعت نیافت و شیطان حجاب دین است هر که موافقت شیطان
 کرد دین نیافت تا این چهارها از پیش دل بر نگیرد نور معرفت اندر دل در آید تا
 و قدر بنده بنزد خود و معرفت بنده بود و حق را سبحانه نور بر عارف
 از چهارها غرض در گذشت آخر و بر سر همان بینند که فردا بمانند خواهند
 اگر عارفان را بقیامت بنظر آید حجب مشغول کنند طاعت نیارند و فریاد بر آید
 نبینی که اگر دلهای ایشان را بحر حق مشغول طاعت نیارند و همه هلاک شود
 و از کونین هر چه که بنده را از حق باز دارد آن مجابست و حق آن باید کرد

از همه

حق

کنند

باغبان

امر

که تا عاقلی که بنده را هیچ مراد ندارد و حق بود و کسی که مرادی غیر از دید
 حق نباشد باز گشت او هم حق باشد آنچه که گاهی بود غفلت بی آگاهی و دست
 بود حجاب بی آنچه بنده کی بود قوری اگر چه بصورت بشر بنده صفت
 فرستگانه در مواضع حق ثابت قدم بودند از مخالفت او دور خدمت حق
 از راه بنده کی صرف کنند و عوض در میان بی لطافت مدعا نیست ایشان
 بر طایفه ایشان غالب آمد گفت کون ایشان را در یافت آن حق هیچ چیز باز
 مانند اگر چه بین در میان خلقت قایم باشد در آسمان کرد ملکوت طواف
 میکنند خلق پندارند که در خلق میگردند و پیر از خلق غایب اند اهل زمین
 یا کی ایشان متحیر اند و اهل آسمان اندر علو هست ایشان پشیم النور
 نزدیک من تفک بایستد و من الله و فی الله سبحانه یعرج نظرک فی الله والی الله
 نزول از نفس عبودیت بود یعنی نظر از خود و خلق و نفس خود از خدا و سبحان
 محجوب ناشدن و از حق بخلق ناپاشیدن و در خدا ایستادن و این کم شدن
 عروج بحق بود در حق و سوی حق رفتن سوی حق پیر بود بطاهر خدمت او
 پرستند و غیر او را پرستند و بر زبان او را استایند و جز او را استایند و بدلت محبت او را
 خواهند و غیر او را نخواهند و پیر استاده همه او را پندند غیر او را نپندند و آنچه
 بشند با وی آرام نیابند و از آنچه بگریزند و نظاره صانع کنند و آن چیز بپندند و
 گریزند تا آن میر ایشان را از خدا و سبحان بپندند و در خدا و سبحان و باز از صنع
 بصنات وی نظاره ذات کنند فعلی پندنی غایت صفاتی پندنی نهایت
 ذاتی پندنی مثل ولی شیه در خدا و سبحان پندنی بود در خدا و سبحان پندنی بود

حرف التمجید

حق رفتن

نظر کنند و باز از صفات بگریزند

خود را دود تر پسند زیرا که حال قدم را طاقت و قوت بشری وفا نکند و در هیچ
آرام نیابند تا بحق برسند بنده را جز حق چنین کاری و چون بحق بسمانه و معاکرند
جز آرام بحق روی نمی آید و بحق حکم بنده کیست و بنده را جز تسلیم کاری و
حکم محبت است و محبت را جز تک و پوی کاری بحکم بنده کی حاضرند و بحکم محبت
ایشان پادشاهانند زیر جامهای گنده و نشان بلکی بی خاریست تا همه ملک نیاز
و ایشان را بکسی نیاز نباشد همه خلق بدیای ایشان نیازمند بود تا بلا بدیای
از خلق بگرد و و خیر و برکات از دعای ایشان باشد و اسباب دینی و دنیا کی از برکات
ایشان نظام گیرد زیرا که بدیای ایشان از آسمان برکت نزول کند و عذاب باز
کسی که صحبت حق خواهد از خود نکند و بحق رسید از بیم زوال صحبت حق بسمانه و معاکر
اگر دو کون رایش ایشان نهند در آن نظر نکنند چه هر کس که بجز این غیر از دوست
سرفرد آرد و صحبت دوست را بروی زوال آید پادشاه آن نیست که دنیا و عقبی
بلکه آن بود که قرب مولی دارد و صحبت او با حق بسمانه بود الواو و قایه و فتح
سبحانه بتوجه و همک لذل فطر السموات والارض و وجدان نفسه بالتعرض لنعته
فی العرض والغرض وقت خود را با فزای سجای نگاه دارند و مشغول نشوند بکمال
سبحانه صحبت دارد و تعصبات وی خوی گیرد و غفلت و بیسان از وی زایل شود و در
آداب بنده کی تقصیر کنند چون همه کمال و قدرت وی دیدند و عجز خلق از وی محسوس
و از غیر وی نرسیدند و چون کمال علم وی دیدند و قصور علم خلق نسبت از وی
نرسیدند و چون کمال غنای وی دیدند و فقر خلق طمع بوی داشتند و از غیر وی طمع
و چون بسیاری فضل وی دیدند و شرم از بوی داشتند و از غیر وی و چون دانستند که از وی

بود

صفت الواو

الذکر

۲۱۹
همچو روی بی نیاز نیست و آنغیر روی بی نیاز است بر درونی ملازم بودند نه بر روی
لذی فطر السموات والارض این بود و واجب نجات الطاف الهی اند در اوقات
آنچه پیش آید اینها از آثار و انوار و قریض و خواقل بیم رطن و جذب الهی و ریاض
حق سبحانه و تعالی است از روی حجاب عزت در غیب و شهادت خود پیشا گردانند خلق
او را میجویند و لیکن آن باید که او را که وی او را بخود راه دهد همه محبان آن شوند بود
تا بسبی یابند که بدست رسند چون امر و نهی دیدند آن بسبب ظاهرند خود را بر در دست
و بد مشغول شدند قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله یخلق الجنة قاعا صغیرا
لیس فیها عمارة ولا نعیم وخلق الجحیم ولس فیها عذاب الیم حق سبحانه و تعالی آدم
و فرزند آن آدم را بیا فرید در دنیا میان جنت و دوزخ بداشت تا هر که در عالم
پدید می آید اگر اعمال نیک میکند خدا آن عباد را در درشت خور و قصور سعادت
میکند و استجار و آنها را خلق میکند قال الله تعالی و لکل درجات مما عملوا اگر شده
نیسب و تهلیل میگوید و تشکاتن برای بنده در درشت درختان میوه دار شمال
می فتنند قال النبی صلی الله علیه و سلم فاکثروا من انفس الجنة قبل و ما انفس
الجنة قال التبیح و التهلیل و همچنین اگر نماز نفل میکند حق تعالی در درشت خود برای
بنده می آفریند و اگر بجه اعمال و شخص اخلاق و اقوال بخوانند تا میسوانی حیوة
خود را غنیمت دارد و متعوض نجات الطاف الهی شود در عبادت کامل کنی
و بدست و زبان و قدم و قلم و قبال و جاه راضی یکسان رسان و زاد آخر
ازین حیوة بردار که طلب بهشت بی عمل صالح گناه است اگر اعمال تو موافق
شریعت محمد است بد آنکه تو در بهشتی و در قیامت نیز در بهشت خواهی بود تمام

اعمال ترا یک یک پیش تو آرند و گویند احوالکم تردایکم فمن یعمل مثقال ذره خیر یزید
آن عمل خیر را بجمع کرد اندک اندک و نظر صاحب خیر آید قال النبی صلی الله علیه وسلم
ما من یوم الا والرب سبحانه یمرض جنه علی عبادہ و یتول من شئری فیها
اگر آب موضوعه و فارق مصنوفه و زراعی مبشوئه و ازواج مطهره
و اگر از اهل شقاوت بود چون کافران و فاسقان و کلمه و توانگران
که ب مال و جاه ایشان را اردین و روش رسول صلی الله علیه وسلم
مشغول کرده افعال و اقوال ایشان بینهما تجسد و شخص ببار و بار و کرم
و خوک و پلنگ و یک و شیطان و اگر طبع حیوانی بر وی غالب بود و بهم
کارهایم کرده باشد یعنی خفتن و خوردن و شهوت راندن آن افعال
صورت کند خوک و خر و گاو و اگر صفت بسی غالب باشد یعنی غلبه
و شتم و غضب و استیلا چون زدن و کشتن و فربه آمدن و شستن و
گرفتن آن افعال و آن شخص کند بصورت پلنگ و گرگ و سگ و بوز
تا اگر مردی این دوا را اگر در خواب پندم و سکر و ظالم را در خواب
و اگر مردی صالح اینها را در خواب پندد بداند که صفات بسی بر طبع وی
غالب است ترک اذان خلق کند و بتبدیل آن مشغول شود و در خبرت که چون
صبح بدو سک در مناجات می آید و میگوید حمد و ثناء مر خدا یا که مرا یک فرسخ
و عنوان و ظالم نیافرید قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمه
یناد این الظلمه و اعوان الظلمه و اشباه الظلمه حتی من یشأ له دواءه و قلی
فیجتمعون فی تابوت ثم سبق علی رؤس الخلائق الی ما یرجئهم و در خبر

بصورت م

شیاطین

در خواب

هر روز ایست این ندانند که میگرد سرایی پرا از مار و گزدم و حیم و دقوم
 و صدید است بعضی از جنود وی گویند که میگردوشی چنین جایی را که صفت
 اینست گوید این جایی را بظلم و عدوان و دشمنیها و شراب و زنا و خون
 ناحق و ظلم مردم بظلم و سرق و غارت گرفتن و ترک نماز و روزه
 و حج کردن و ترک فرمانهای خدا و سجانه کردن و بهیهای حق را بجای
 آوردن و آزادی برهنه ناکردن بدینها میفروشم و بهیج عاقل پوشیده
 نیست که کار شیاطین کردن یعنی مکر و صید و غدر و کینه و بدخواهی
 مسلمانان و کارزدان کردن و افعال حیوانات بجای آوردن موجب
 بعد است از آن حضرت و سبب عذاب الیم است بقدرت عاقل را
 از اینها اجتناب باید کرد بدانکه بر هر صفت از اصناف موجودات
 صفتی از صفات حمیده یا ذمیه غالب است و هر نوع از انواع حیوانات
 بعضی مخصوص اند و هر فردی از افراد وجود بسبب کمال و نقصان آن صفت
 و خصوصیت آن در دنیا مستحق مدح یا ذم میگردد و در آخرت مستوجب
 نوال یا نکال میشود و آن صفت غالبه را در ذوات با صورت آدم گردانند
 و چون بیشتر خلق از صفت غالبه خود بجهت تنزیل ربانی بجهت تبیه
 بجهت ان میفرماید و ننشکم فیما لا تعلمون یعنی شما نمیدانید که در آخرت
 شما را چه صورت خسر خواهیم کرد زیرا که در دنیا از خود و صفات خود
 بوده اید اکنون بدانکه چنانکه بر ملائکه صفت طهارت و نزاهت غالب است
 بر اینها صفت اشتغال و رسیدن فرمانهای حق و بهیهای غالب است

و بر او لیا صفت محبت و رضا و شوق و توحید غالب است همچنین هر حیوانی
 از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است چون پلنگ که بروی صفت فنک و تنگ
 غالب است و شیر استیلا و بل باکی و بر روی باه و جید و مکر و برک آنرا و ترش روی
 و بر خاک شرم و بر موش حرص و بر مار خفت و بر کژدم ایذا و بر کاه و خض و خواب
 و بر خیلادت و حق و بر کوه سفید غفلت و جمیع این صفات در طبیعت آدمی موجود
 و در جبلت او مرکوز و بجملا این صفات را در شهر وجود او تعبیه کرده اند و او را بر همه
 عالم گردانیده اند و او را فرموده اند که هر یک از این صفات را در مرتبه خود در حد
 اعتدال بدار و از افراط و تفریط احتراز کن و از انما اشیا را آن صفات
 زاده آخرت خود بردارد و نتایج حاصله آن را وسیله سعادت ابدی خود سازد
 و آثار حقایق آن را آلات و ادوات راه مقصود خود اند و بر رعایت اعتدال
 آن راه سوی کمال حقیقی برده اگر برین شرایط قیام نماید آثار حقایق آن جلوه در آخرت
 و سید کمال و اشکال او گردد و در دیوان جزا سبب فوز و فلاح او شود و اگر
 ازین حد یک صفت بروی غالب گشته است و در موقف اخروی تصاریف حکام
 آن صفت در شهر وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صحنه صورت او
 پیوندد تا اگر صفت ایذا و استیلا بروی غالب بود در ثنات حضرت صورت کرک
 یا سگ حشر شود و اگر صفت بهی غالب بود در کموت کلاوی باخری برانگخته شود
 و اگر صورت شره و حرص غالب بود در صورت خوک یا موری حشر شود و اگر صورت
 طهارت و محبت و شوق غالب و رضا و تسلیم و توحید بروی مستولی بود آثار این صفات
 کامله زیب حال و نور جمال او گردد و نور روی مستی این طایفه در عرصه نشود چون نور

انسانیت

و پادشاه

تخصیص

مختور

ستاره در قشای بود و نور روی متوسطان چون نور ماه تابان و نور روی
 چون نور آفتاب تابان و نور روی کاملان ممل از صید ایشان و مقربان نور آفتاب را
 تیره کردند چون این معانی مقرر شد و بدانکه بعضی از مردم اگر بصورت آدمی انداخته
 اما محبت سک و پاخوک و یا موش یا خور یا گاو یا فریا پلنگ یا شیر یا گرگ یا زرافه
 اند باقی حیوانات و دزدان هم برین قیاس و حقیقت آن یوم تبلی البرابر برپا خلق
 ظاهر شود از باب قلوب آن معانی را در دنیا در شخص موصوف بنور فرستاده
 میکنند چه معرفت و شود این طایفه از قید ماضی و مستقبل رسته است و در فضائی
 بعینه سرمدی پیوسته این طایفه را در استکشاف اسرار احتیاج بقیام قیامت نیست
 الخطا از دشت یقین عبارت از آن دان پس هر آدمی که کمال این صفات حاصل
 کرد آنکس منظور نظر الهی و برگزیده حضرت نامتعالی است و مجموع آسمانیان و زمینیان
 محکوم احکام سلطنت و مقهور تصاریف جلالت اویند و سخنر کلمه فانی السموات و الارض من
 جمیع ممانه این بود و هر که کسوت وجود خود را بجا نشاند نقایص این صفات ملوث
 گردانید از سک و جوک گتر است بیان حال ایشانست لثم قلوب لا یفتخرون
 ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم
 اضل و اولئک هم الخافلون الهاء همک العالیة عن الاشیاء المالیة الزانیة
 بان للعبء الا ایاه وان لا یتفکک ما سواه و ادیک الیه هواه بنده باید که محبت خود را
 نشناسد که محبت دین است یا دنیا چه هر که را محبت دین بود همه کارها را ازین
 دین کرد و هر که را محبت دنیا بود همه کارها را ازین دنیا کرد و محبت
 آن بود که اندیشه یافت چیزی همگی در یکم و چون آن چیز همگی در آنست اندیشه

سمعون
 حرف الهاء
 ای

مکتب

بسم

این جهان را

فصلی که میزد دل در نیاید و اگر وقتی در آید باز بروی محبت عارف خرق نباشد
بغیر حق زوی نیاید و از ترس اوضاع حق تا ناگاه اندان اوضاع نباشد و دیگر
بلن حضرت راه نیابد مگر از بزرگان چنین گفته اند که من نفس عن الله سبحانه طر
بین لم یستدالیه ابد کسی که یک چشم زدن چشم از حق دین بخواباند و دیگر حق
نبیند کسی که بهم عمر خویش روی حق نکند حق چگونه یابد و هر کسی را یافت
بر حق چیز را نتواند کردین بر درگاه اطلاق بود دل را اندیشه غیر نبرد
از روی گوید و از روی اندیشه و بدل ویرا خواهد بود هر که چیزی را دوست دارد
از غیر آن چیزی روی بگرداند حق سبحانه و تعالی خبر داد و قسم یاد کرد بحق کافران
شما ای کافران دنیا را دوست میدارید و آن جهان را نمیخواهید قوله تعالی
کلاب تجنون العاجله و تدرون الآخرة یعنی حقا که شما این جهان را دوست
میدارید و آن جهان را نمیپسندید پس بیاید دانست که چون کافران دوست دارند این
آن جهان را بمانند مومن باید که همه برخلاف کفار همه آن جهان را دوست خواهند و کار را بر
آن جهان کنند و آن جهان را بطاعت توان یافت و اگر کسی این جهان را دوست
دارد و محبت وی یافت این جهان بود دیگر آن جهان را دوست نداند و دوست
و متمش بیافت آن جهان درست بمومن خردمند را محبت وی همه یافت و خدا
آن جهان بود و کار را بر آن جهان کند این جهان چون محبت است اگر خدا
و اگر نخواهد بوی سپید خبر است که هر که باید ادا آن بر خیزد و همگی اندیشه
یافت آن جهان بود مولى تمام کار آید کننده ویرا جمع کند و توانگری برادر کرد
و نهد و دنیا را بخدشت فرستد آنکه وی دنیا را بخوید و هر که باید ادا آن بر خیزد و همگی

اندرین

ست

اندیشه وی یافت این جهان بود مولی تعا کادهای و نیاز کننده کرده اند و در
 ورشی ایستاده و چشم وی به آرد از دنیا جرات نوبی رسید که قسمت وی بود و در
 بحر ص حال و جاه نرسید چون قسمت برفته باشد آورده اند که ابلیس چنین گوید که
 که ای فرخنده آدم با حرص بدینا شام را بخور و روزی زیادی نتوانی فریفتن چه
 تا من روی شما نیاید از خشنودی خدای سبحان و از بهشت بگردانیده ام مرا و شما را
 و شما بزرگوار شده اند تا شمار وی از دنیا بشما می نگر داند از من سلامت نیاید در
 که هر که اندیشه خود را یک اندیشه کرد و اندیشه آن جهان مولی تعا همه غمها و اندیشه های
 کفایت کند و هر که دل خویش را با اندیشه و غمها سر برانگنده مشغول کرد و اندیشه ای
 دنیا مولی تعا پاک ندارد که مراد او را در یکی از اندیشه ها هلاک کرد و اندیشه بسیار
 باید تا آدم یک اندیشه شود و در مولی تعا طبع آدمی را جان آفریده است که هر چه
 در دنیا همه آنرا دوست دارد چنانکه میفرماید قوله تعالی لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّوَاهِدِ
مِنَ النَّبَاِ وَ لِلْبَشَرِ وَالْقَنَاطِرِ الْمُقَطَّرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْخَيْلِ الْمَوْسُورَةِ و الا
 و الحوت ذلك متاع الدنیا یعنی آنرا که شده است مراد بسیار دوستی
 و از زود آن زمان و تیران و زرد و هم برهم نهاده و سپان تمام آفرینش و چهار
 پایان و کش و زبدها و این بود همه بر خورداریهای دنیا پس معلوم شد که طبع آدمی
 بر آنست که همه این چیزها را دوست دارد و تا طبع را خلاف نکند و دوستی این جهان
 از دل بیرون نکند اندیشه این چیزها از دل بیرون نرود و اندیشه چیزی بخورد و هر
 چیز بود هر چند هر چیزی بیشتر بود اندیشه آن بیشتر بود و تا آدمی آفتهای دنیا بیند
 مدد دنیاش در دل کم نشود و تا هر دنیا کم نشود و آخرت بدل در نیاید و تا هر دنیا

و المختصر

چیز

بدان بنیاد اندیشه آن درست نشود و چون اندیشه آن جهان درست شد
و غمهای این جهان را حق تسکینیت کند همچنین تا اوستی مهر و نیا و آخرت را
تمام از دل بیرون نکند هر حق سبحانه و تعالی دل او را بگیرد و او بیزیدت
که چهل سال زوین بخلق آورد و خلق را بحق تعالی خواند که کسی را احاطه
نکرد روی از ایشان بگردانیدم قصد حضرت کردم همی پیش از خویشین انجا
یافتم سخن مشایخ است و در سراسر همه بیاید از فضل بعلم است و عمل و متوجه
فضل باد است و عارفان را بهت و الهه ما تبعث من نیک علی طلب
المعالي و قیمه کل امریه همه و گفته اند اول محبت موافقت پس میل
پس موافقت است پس دوستی پس خلقت است پس محبت پس شفقت است
پس از آن بنده کی و ابریت با تجرید ظاهر و تغریط باطن پس از آن شفقت
اما میل است که قول و فعل و قلب و قالب و اعضا و جوارح همه
حق شود و خاصه از برای حق بخود و موافقت است که بدل از همه کلمات
باشی و خدای سبحانه و رضای او را جوین باشی و با او خویش کنی و بی او
نتوان بودن و مودت گفت که تجرید از برای دل در خلوت پیش حق بود
و از غایت آرزو مندی بیدار او پیش کنی و سوا آنست خون در خند
دوست آب شود و کثافت دل در آرزوی او در خدمت او تمام زایل شود
و رسول صلی الله علیه و سلم در خدمت حق سبحانه و تعالی بار بار بر انگشتان
نماز کردی و پای مبارکش آساید کردی و خلقت است که جلائی و
جوارح از محبت دوست پر شود و از محبت بیفرغالی شود و محبت است که

حق مودت است

و خاص

بنده خود را

بنده خود را در بعضی اوصاف که مشترکست میان بنده و حق توصیف کرد
 تا امر مخلوقات را بجای آورده باشد و کمال ترکیه برای محبت فرموده اند هر
 نفس پاکتر گردد محبت بیشتر یابد و با خلاق خمیده موصوف تر شود و از انجا
 قیحه و صبر و شرف است که دل از حجاب غفلت بیرون آید و از غایت
 آرزو مندر بحال دوست آب دیده را پنهان دارد تا محبت او را کس نداند
 و وده است که شیفته جمال دوست باشی چون چون بیمارانی که کسی نداند
 در دوتونه اند و عشق بقدری دل بودیدار دوست در خبر است که چون
 دل رسول صلی الله علیه و سلم در عشق حق پیقرار شدن با ائم المؤمنین
 رضی الله عنهما گفتی کلینی یا حمیرا هارف و ایافت این در جات بمش
 رسول صلی الله علیه و سلم حاصل شود هر دلی که در وی نور عشق در آید
 آن دل وجود حق را بجانیه ترکیب مقدمات عقلی دریابد و نیز قریب
 با هر وجودی فهم کند و هو معکم اینما گنتم و نحن اقرب الیه من جبل الوری
 این بود لا اشاره الی ننی الوجود عن الغیر و اثبات الوجود لله سبحانه
 یکی میگوید که معبود نیست جز خدای سبحانه دیگر میگوید موجود نیست
 جز خدای سبحانه کمال توحید است که موجود جز خدای بر اینست سبحانه عارف
 هر چه بیند از مخلوقات و از منع و عطا و نفع و ضرر و حیوة و موت و غیر
 اینها هر چه روی نام موجودی برود خداوند است سبحانه که متفرد است بپیدا
 کردن آن بی شریک پس خوف همه از وی باشد سبحانه و آید وی هم بوی باشد
 و آنجا میرساند از سبب اینها آن حق است سبحانه که میرساند از نفع و ضرر و اینها هم

ظاهر اند و می خندند و آید و قوت حرکت ذره از ذرات کون خود
 نیست بل قوت خدایی و چون این مقدمه ظاهر شود موجود جزا و نباشد سخن
 چنین منصور است که هر کس که محیثیت تو حیدر را در میان بر خیزد از
 درجها و تنهها یک نور آفتاب است می نماید اگر چه آن نور بحسب محلها بسیار
 می نماید آن بسیار بی مانع و حده او نیاید پس تفاوت در ظاهر است و نه در الحاله
 اذ اغلبیت تمیث الی صاحب الحاله فناء بل فناء البناء و لانه فنی عن فنی
 عن فناء فانه لیس عینیه فی تلك الحاله و لا بعد شعوره و لو شعور عدم
 شعوره فنه لكان قد شعیر فیه و یمن هذه الحاله بالاضافه الی المستغرق
 الی ذاتها و بلبان الحقیقه تو حید الیاء و یک المبسوطه بالانق
 و یسر یتینک الی یوم الطلاق بزرگان گفته اند که هر که مال از خدای تعالی
 بگیرد و بخواهد بماند و درجه کمتر گرفته از خدای تعالی و بیا
 آن بود که بدستور شریعت حاصل کنی تا بدستور خدای تعالی گرفته باشی و بدستور
 بر تر آن بود که هر چه مال از تو بهر حال بتو رسد دهنده خدای تعالی و بدستور
 بر حساب نهی که حساب زوی پوشی نیست از همه اسباب باید که منقطع
 باشی اگر میدهد او میدهد و اگر نمیدهد او ست که نمیدهد و هر که چیزی
 آن چیز بدر ویش نمیدهد حقیقت بخود میدهد چه نفع آن اتفاق در دنیا
 و آخرت راجع بوی است بزرگان گفته اند هر که مال کم آید از بخیلی کم آید
 از بد خوئی کم آید و هر که اکی کم آید از ناکسی کم آید بزرگان گفته اند هر که بزرگ
 شود بظلم حق تعالی و دید ناکسی خود بزرگ شود و بی تعظیم حق تعظیم نم

بلاضافه

حرف الیاء

و هر که رایار کم آید

و لایست

و بی

دی است سبحانه و تعظیم حکم وی و تعظیم خلق وی تعظیم حق سبحانه و تعظیم معرفت
حاصل شود و تعظیم امر وی عبادت اوست و تعظیم حکم وی عبودیت اوست
و تعظیم خلق او مروت اوست در حق خلق وی به نیت باید که وسیله عبادت است
شود و آن وقتی بود که آن چیز سرایه می شود و اگر سرایه شتری شود آن توی
خدا لان بود معنی آن بود که ظاهر مجرد بود از اطراف و باطن از اعواض یعنی
از غرض دنیا هیچ نستاند و بر ترک آن طبع عوض ندارد در دنیا و نه در آخرت بلکه
بر خود واجب دانند بجز ظاهر و باطن برای عبودیت و عبادت خداوند سبحانه
و آنرا خاص بران خداوند سبحانه نه برای سببی و علتی غیر حق تعالی و تعظیم و کمال بجز
آنست که بنده بجز خویش مجرد شود از ملاحظه مقامات و احوال که بدان رسید یعنی بدان
مقامات فرود گیرد و بدان احوال باز نماند و بدان سبب از مقامات عالی تر و شریف تر
باز نماند و بی نصیب شود و تفریط آنست که از اشکال یکتا شود و باحوال احوال
متفرک گردد و در احوال متوجه شود معنی تفرک از اشکال آنست که با هیچ شکل
از اشکال این نگردد و مستوفی نیز نشود بلکه وجود عدش باید که نزد او یکسان
شود و معنی تفرک در احوال از اقوال آنست که نفس هیچ حال نبیند و از رویت حال
برویت محول حال غایب شود و معنی تفرک در افعال آنست که هر فعلی که کند
خاص برای حق نکند در آن عمل نظرش بر نفس یا بر مراعات خلق یا مطایب عوض
از اعواض در دنیا و یا در آخرت نباشد و گفته اند بجز آنست که بنده مالک هیچ چیز
نباشد و تفرید آنست که بنده هیچ چیز نباشد و جل چیزی بود که بر دل اید از ترسی
یا غمی یا دیدن معنی حال از احوال آخرت یا تشنگی حالتی که میان حق و بنده بود و

از اقوال

افعال

و جید القول فی الوجود

مکمل

مکمل

که وجهی و بصرفی است قال الله تعالى فانها لا تعي الا بصار ولكن تعي
 التي في الصدور وقال الله تعالى سبحان الذي السمع وهو شهيد وکسب
 ضعیف بود تو اجد کند و تو اجد آن بود که آنچه در باطن باید در ظاهر پیدا نماید
 در آن قوی بود متکلم و ثابت و سکن باشد قال الله تعالى انهم يشعرون الذين
 انهم ثم يلقون جلودهم و قلوبهم الى ذكر الله نوری گفت رحمة الله شعور بود
 از مقام شوق چون برق بجهت و در اسرار بنده کان منتشر و منشی شود و در حالت
 و رسیدن جوارح را در طرب یا بحزن در اضطراب و حرکت آرد و گفته اند و بعد
 بود بر ذوال معنی پیدا آید و زایل گردد و معرفت ثابت بود و او را زوال نبود
 گفته اند و بعد بشارت حق است بحدیث ترقی بر مقامات شهادت خداوند سبحان و بعد
 او را در دست در طاعت هر که در طاعت او پیشتر و جدا پیشتر فاما جود عبارت است
 از نبوت سلطان حقیقت در دل و این معنی دست ندهد که بعد از ذوال بشریت
 که صفات بشریت است که آن غفلت و شهوت و محبت غیر حق است که مثالی حقیقت
 و در او ان ظهور سلطان حقیقت بقایای بشریت محال است و این معنی قول انیس
 نوریت که میگوید که بیت سال است که در میان وجود و قدم هرگاه که برورد کار
 یافتن دل خود را که کردم و چون دل چون دل خود را یافتن پروردگار خود را که کردم
 اهل بدایت را باشد و وجود اهل نهایت را و جدا اهل وسط را که وجود در میان
 بدایت و نهایت می باشد و دیگر از الفاظ مصطلحه ایشان لفظ غلبه است که قبل الغلبة
 حال تبدل و للعبد لا یکن معها ملاحظة السبب و الامرات الادب یعنی غلبه حال بود
 برینده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان ملاحظة سبب و محال مراعات

نکات

بیان معنی غلبه

ادامه

از وی
آداب نماند و گاه بود که حال او بجای می رسید که کسی احوال او را ندانند بر او احوال کند و او
غایب و مشغول بود و چون غلبه آنچه بر او رسیده بود و کم کرد و ساکن شود او بخود باز
و آنچه بر وی غلبه کند خوف بود یا هیبت یا جلال یا جفا یا بعضی ازین احوال چنانکه
در حدیث آمده است از ابی امامه بن عبدالمعذر آن روز که رسول صلی الله علیه و سلم بنی
قریظہ را فرمود تا بکم سعد بن معاذ فرو د آیند و او را در قضیه که افتاده بود ایشان را
حکم سازند بنی قریظہ با ابی امامه مشورت کردند ابو امامه بایشان خوشی داشت از روی
شفقت ایشان را بخلق کرد یعنی که سعد حکم بقتل کرد و خواهد بعد از آنکه آن فعل کرد باشد
و بدانست که با خدا و رسول خیانت کرده است بر وی خود را بر زمین نهاد و بر روی
تا خود را بپوشید از خود های مسجد است و گفت که از اینجا بروم تا حق تعالی مرا ببیند
که کرده ام توبه نه بدین تن او نفس خود را در مسجد بسبب غلبه حق بود سجانه و آن غلبه
خوف او را از آن مشغول کرد و غافل گردانید که بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آید تا
برای او استغفار کند لقوله تعا و انهم اذا ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا لله و استغفر
لهم الرسول لو جهده الله تو ابارحیما نه آنکه خود را برستون بندد زیرا که برستون بستن بر وی
نه فرض بود نه سنت بلکه خلاف شریعت بود زیرا که چون رسول صلی الله علیه و سلم حال
معلوم شد فرمود که اگر پیش من آمدی تا من برای او استغفار کردم خود را برستون بستن او را
حاجت نبود ای ای چون خود را بست من نتوانم که او را طلاق کنم الا وقتی که حق سبحانی
و تعا توبه او را قبول کند و تا حق سبحانه و تعا توبه او نگیرد رسول صلی الله علیه و سلم
او را از رستون باز نکرد و خوف حق تعا برا ابو امامه غایب شد او را امکان ملاحظه
رسول صلی الله علیه و سلم که سبب مغفرت اوست نبوده و مجال مراعات آداب طلب

آیت قبول م

اعتدال آن از رسول صلی الله علیه وسلم فانه و همچنین در سال حدیثه خون رسول
 صلی الله علیه وسلم خواست با خشرکان صلح کند عمر را رضی الله عنه حجت دینی غلبه کرد
 و با اعتراض در پیش ابو بکر رضی الله عنه رفت و گفت یا ابابکر محمد صلی الله علیه وسلم رسول
 خدا نیست گفت بلی گفت با مسلمانان نیستم گفت بلی گفت ایشان مشرکان نیستند گفت بلی
 گفت در دین دیت چرا باید داد ابو بکر گفت علامات نگاه دایم و اعتراض نمی کنی که
 ابو بکرم گواهی میدهم که محمد رسول خداست صلی الله علیه وسلم و در آن غلبه محمد
 رسول صلی الله علیه وسلم آمد همچنانکه با ابابکر رضی الله عنه گفته بود بار رسول صلی الله
 علیه وسلم گفت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه خود جواب گفته بود و گفت و بعد از آن
 گفت صلی الله علیه وسلم که یا عمر من بنده خدا ام و رسول او مخالف من و انکم و
 نه که ضایع کند عمر گفت رضی الله عنه همیشه از خوف آن اعتراض که بر رسول صلی الله
 علیه وسلم کرده بودم و آن سخن که گفته بودم نماز گذاردم و در شپش و صدقه دادم
 و بنده آزاد کردم تا آن خوف برجا ببرد گفت و همچنین اعتراض کرد بر رسول صلی الله
 علیه وسلم آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم خواست که بر عبد الله ابی سلول که
 منافقان بودند نماز گذارد و عمر گفت رضی الله عنه که پیامدم تا در برابر رسول صلی الله
 علیه وسلم بایستادم و گفتم یا رسول الله نماز خواهی گذارد بر این ابی سلول فلان
 روز چنین و چنین کرد و افعال منافقها که با رسول صلی الله علیه وسلم کردند
 یاد میکرد تا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نماز گذاردن این ابی خیر کرده
 نماز گذاردن اختیار کرده ام جبریل علیه السلام آیت آورد و اختیار بر داشت
 قوله تعالى لا تصل علی احد منکم مات ابد اریس مصطفی صلی الله علیه وسلم بر و نماز کرد

عمر گفت من بگو ای میهم که
 محمد صلی الله علیه وسلم که رسول
 خداست و این سخن را صحیح
 ابو بکر

دو رشتوا من یا عمر

در آن روز
 در آن روز
 در آن روز

یوم گفت رضی الله عنه از جرئت و دلیری که آن روز با رسول صلی الله علیه و سلم
 متجسس گشتیم و همچنین حکایت ابی طیب که رسول صلی الله علیه و سلم حجابت کرد
 و خون رسول را بیا شامید و آن در شرح محظور و حرام بود اما چون آن فعل از
 حال که در رسول صلی الله علیه و سلم عذر او بخواست امثال این معنی از صحابه
 الله بسیار واقع شده است و این دانست بر آن که غلبه در دست است و آنچه در حال
 سکوت جایز نباشد در غلبه حال جایز باشد و آنکه در حال غلبه سکوت و ثبات
 بود و بخیزی که بالاتر و شریفتر از آن بود حال او تا متر و گام متر بود چنانکه ابوبکر
 رضی الله عنه و وقت باشد که از تجلی عظمت حق سبحان و تعالی در بند پیوستی
 پدید آید که در روز که سبب بلاست در آن ساعت از سر روی ساقط گردد و دست
 مغلوب بر جای باشد و لیکن صفات وی از تاثیر او فروماند چنانکه نور ستاره
 کان عرش تاریک را غلبه کند باز چون آفتاب بر آید هر چند نور ایشان بر جای
 بود لیکن کسی نبیند منطقی کرد و برین صفت ابو حامد بوده است قدس سره که تعظیم
 حق سبحان بر وی چنان غالب گشته بود که چون بنماز ایستادی و گفتی الله شی
 از آنکه اگر گفتی تهوش شدی و بیفتادی سالتا لم یجیب کن است و هم برین حال
 وفات کرد باز مقام انبیا علیهم السلام برترین همه مقامات چنانکه هر حالتی
 که بعضی از اولیای بدان مغلوب کردند قوت و قوت انبیا علیهم السلام از مغلوب
 گردانید ایشان شکور باشند معذور و غیر ایشان شکور شاید و معذور و در معذور
 اعتقاد را شاید نه اقتدار را و باز استغراق اسرار را علی الاطلاق یک در مرتبت
 در مقام فنا و محاسن الله و سایر مقامات اختصاص بلکه تفاوت درجات آن

نور ستاره کانرا غلبه کند

بحسب تفاوت استعداد است بسیار و بیشتر است چنانکه گفته اند الفناء و غیره متناهی
 الاختصاص صورها مختلفه و حقایقها واحده لانهالیست من جهة الالکتاب و لکن
 من جهة الفضل معنی این سخن آنست که مقصد و مقصود هر یک از باب احوال و مقامات
 حق است سبحانه و حق سبحانی یکی است و وجود بقریب حاصل آید و مقتضای قرب بقوت حق است
 سبحانه و تعانه بقریب بنده و لیکن بر بنده بنده کی گردنت چون دهند هر مقام یکست
 و آن حق است سبحانه حقیقت یکی آمد اما هر یکی بصفتی تجلی فرماید باطنی و بیاض
 ایشان و باقیان بمقدار قوت ایشان تا اهل معرفت گفته اند که هر که طاعت و ریاضت
 دارد طاعت و زهدی دارد و انفس اهل مقام برتر است او را فرد و تر آری از پائین
 هلاک شود و هر کسی مقام فرود تر است ویرا مقام برتر بری در فرد و هلاک شود و در حدیث
 الی فرموده که الی اذ تر امر عباده علی یعلو بهم الی علیهم و خیر یکی را غدا باشد
 و یکی را غدا نیست تا سبب دین هر دو کون گردد و در صبر و شکر در کشف المحجوب آمده است
 در ویشی بلکه اندر آمد و در شاهانه خانه یکپال بنشست که نه طعام خورد و نه آب بنوشست
 و نه بطهارت شد از اجتماع همیش بر ویت خانه که آن را حق سبحانه و تعانه خوانند
 کرده است غذای تن و مشرب جاننش گشته بود پس اولی تر شاهانه حق سبحانه و تعانه
 یعنی بنده این مستغرق و کمال آن این حالت واجب کند سکر آن بود که سالک از تمیز
 کردن میان امیثا غایب و مشغول شود نه از امیثا و آن جان بود که در موافقت حق سبحانه
 و تعانه مستغرق بود که میان خوش و ناخوش و سختی و آسانی فرق و تمیز نتواند کرد
 زیرا که غلبات وجود حق سبحانه و تعانه او را از مقام تمیز کردن میان و الم بگذرد و فقط
 اسقاط کرده چنانکه شاعر گوید از توای خوش بود خواهی شفا خواهی الم چنانکه در بعضی

روایات
 ...
 ...

روایات می آید که عارف گفت رضی الله عنه که سنگ و گل و خورشید و نقره و زعفران
و چنانکه عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت که باک ندارم که در حالت فقر باشم
یا در حالت غنا زیرا که در فقر صبر است و در غنا شکر غلبه روی است خداوند سبحان و
اورا از تمیز کردن میان آسانی و دشواری و فقر و غنا و صبر و شکر بیرون برده
اما بهشیاری بعد از سرچنان بود که بنده تمیز کند میان لذت و الم و در موافقت حق
بجای خودم را بر طاعت اختیار کند و از موم لذت یابد نه الم چنانکه بعضی بزرگان گفته اند
که اگر مرا بیلا پاره پاره کنی و بدم محبت تو زیاده کرد و آید در اکتی صبر
که مردن را دوست میدارم اشتیاقا الی لقاء ربی و پیمانی را دوست میدارم تکفیر
الخطیئتی و فقر را دوست میدارم تو اعضا کریمی روایت کرده اند که یکی از صوفی گفت که
ای خوشان دو مکروه که فقر و مرک و این حال تمام تر بود از صاحب سکر زیرا که صاحب
سکر در مکروه افتد لیکن از آن الهیاید و از وجود کرامت ذاهل و غایب بود و این
صاحب الملام را بر ملا اختیار کند و آن غلبه شود فاعل بوی از موم لذت طوبی و محبت
بیب مشهوره فاعل بر و سهل و آسان کرد و اما بهشیاری که پیش از سکر بود گاه بود که
ناخوشی بر خوشی گزیند و از ناخوشی الم یابد و از خوشی لذت اما آن از برای ثواب
گنبد پس و در این مقام موصوف بود بصفت صبر و شکر نه بصفت محو و سکر و آن
دو مقام یعنی محو و سکر مقام الی صفتی است یعنی از آن خداوند است بجا از آن بنده و
میان این دو حالت گاه در محو و گاه در سکر و آنچه گفته اند سکر عبارتست از رفع
میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطان نور عقل در آشفته نور ذات بیان این
سخن است که اهل و طایفه اند مجتبان ذات و مجتبان مشا مشاء و مجرد و

ذات وخصيصة

الطلب

الماخوذون

نور ذات ومنت ووجد آخريان عالم صفات ودر وجد محبان صفات فترا
سود قيات سيار اتفاق افتد بخلاف وجد محبان ذات بسبب عموم صفات ودر
که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی که از آثار انوار و ابعاد ذات در ابتدا ذات
و در بخت قوت و غلبه که دارد مغلوب سلطنت حال کرد و باقی ابرار ربوبیت
مبالاة نماید و يقال السکر ابریم یثرب الی سقوط التماثلک فی الطلب و هذا من صفات
المجبین فانه فان عیون الفناء لا تقبله و منازل العلم لا یبلغه و سقوط التماثلک
عدم الصبر فالبکریث رب الی زوال الصبر لاستیلا سلطان و قوته و السکر مخصوص
بمقام المجبین لان مقام المحبة ملحق مقام العامة و ساقه الی العامة و العامة هم المقیدون
باحکام العلم و العامة هم الماخوذون و لا تجلی عن ید العلم و المحبة یتولد بین العامة
و الناس و الناس لا یتولد الا بشهود المحبوب و الله لا یتقوى الا بالعلم و المحبة اول
اودیه الفناء و العلم حکم بالوجود فقیع المحبة فی الحیة و من علامات السکر ان یکن
المحب غویبا فی بحر البرور لا یتارکه لذلك المحب لا یفارق السرور من ذاق شیئا من المحبة
علم صحیح هذا القول فتم المحبة دایم و صبر المحب عن المحبوب دایم و المحبة و ان لم یترج
لذتها یا لم الشوق الا انه لم یطیب له صاحبه بحسب لا یخیر مفاخرته و یلتفت المحب
یا لم الشوق لذة یغلب لذلك الالم یعنی یلذذ بذلك الالم ایضا فبما صف اللذة بان
الالم و احکام المحبة و السکر امور غیر مضبوطة لا یعرفها الا من وقع فیها و ذاق نعيمها
فمن یصید فی ما قلنا عن علم و قال القشیری الغیبة غیبة القلب عن علم ما یجرى لحوال
الخلق لا تستغال الحس بما ورد علیه ثم قد یغیب عن اجابیه بنسبه و غیر یوارد من تذکر
ثواب و تفکر عقاب و ربما یتولد الغیبة عن اجابیه یعنی یکاشف به ان الحق سبحانه

ثم انهم مختلفون في ذلك حسب احوالهم فمنهم من لا يجد غيبته ومنهم من
 يوارى غيبته والسكر غيبته قويا والغيبه قد يكون للعبا وبما يغلب على قلوبهم من مقتضيات
 الخوف او الرجا والسكر لا يكون الا لاصحاب المواجد در حال سكر صفت
 از مغفرت نماند و از لذت و الم غایب بود با وجود لذت و الم از نفس شایع
 نکرد و اگر این صفت میت باشد بلکه از تمیز میان نفع و ضرر غایب کرد و فان
 غلبات وجود الحق سبحانه تسقط عن العبد التميز بين ما يولم يولد غلبات يافتن
 حق سبحانه ساقط گردانند و را از تمیز کردن میان آنچه ویرا از وی الم باشد
 بالذات پس هر که میان عز و ذل و جاه و سقوطش تمیز کند علی الحقیقه محبت
 و السكر من مقامات المحبين خاصة و قال ايضا اذا كثف العبد لله المحال
 حصل السكر و طرب الروح و تمام القلب اگر از همه معاصی دور شود و تمام
 طمأنينة عنها و امر و نهی که امسخته کار کنی از عاده بهشتیان باشی خصوصیت
 خاصکان برآرد و رسیدنی که بسوی از همه بصنان دل برده اند و صفت حق تعالی
 باشد که کسی را نام عایش بود و از همه بهشتیان پس بود اللهم لا تنكنا الى انفسنا
 و علنا و معاملتنا و لا لا صد غیرک طرفه عین و لا لتعل من ذلك اجعلنا محبت
 محبت فضلك و تعهد فی جمیع ماربیه علی جودک و کریمک و فی دینه و دنیا علی
 طولک و لطفک یا ارحم الراحمین و نیز گفته اند السكر دهمش بلحق سر المحب
 مشاهدة جمال المحبوب فجاءه لان روحانية الانسان التي هي جوهر العقل طامخ
 الى جمال المحبوب بعد شغل العقل عن النفس ذهل الحس عن المحسوس و الم بالطن
 فرح و نال بهزة و لتبا عده عن عالم الشفقة و التميز و اصاب السرور و الم

کوشش بخت م

یتخشک

و انبساط م

ويتمتعان وولد لتجربة نظره في شهود الجمال وهذه الحالة تسمى سكر المذاكرتها السكر
الظاهر في الاوصاف المذكورة لان السبب لاستمرار نور العقل في السكر المعنوي
غلبته نور الشهود وفي السكر الظاهر غلبته ظلمة الطبيعة لان النور كما يستمر
بالظلمة يستمر بالنور الغالبة كما يستمر نور الكواكب بغلبته نور الشمس في
حال شريف يعنور عليه صحوا ان فالصحو الاول حضيض النصفان لا فائدة اثبات
الحديث والسكر معوج السالكين لا فائدة نحو الحديث والصحو الثاني اوضح الكبار
لا فائدة اثبات القدم كما قيل وفي الصحو بعد المحو لم اكن غير ما والصحو الثاني
حال يصير مقابا ويكون اعز من السكر والسكر الزايل في الصحو الثاني هو الذي
يظهر من مشاهدة الجمال العفشات ولا يستقر من حال الشهود الا بهذه السكر
الواقع في الصحو الثاني هو الذي يظهر من مشاهدة جمال الذات فلا يزول لعدم
استمرار حال الشهود الذات في الدنيا وهو موطن استمرارها لا فائدة
لا يحصل لاحد في الدنيا الا الى لا تيسر الى مع الله وقت عبادة عنده والعودة
الموعودة لا يهلها في الاخرة هي هذه ويرد السائر بين الصحو الاول المبتدئ
للمحدث والسكر الحامض له ويسمى هذه الحالة ثلوثيا ومناط ثلوثية الوجود الذي
هو منازل الصحو الاول والسالك لا يستغنى عن السكر ما لم يخلص عن الصحو الاول
وحال الشهود لا يدوم في البداية بل يلوح وتحن سريعا فلا يزول نور ظلمة
وجود السيارة بالكلية فاذا استمر حال المشاهدة دام نحو الحديث واثبات
القدم وتسمى هذه الحالة تمكينا لادوام الوجدان وصاحب السكر لا يدوم جدا
ويكون مأثورا تحت تصرف السلوكين اهل قلبي كاني انه كراذلق تصرف

انما هو

کچن از او شده اند و بحجاب از پیش بصیرت ایشان بکلی بر خورسته است
بسیاری از اسباب تغییر و وضعی در باطن ایشان و حال ایشان راه نیاید
و هیچ چیز از ممکنات سرایش را از مشاهده محبوب و اشتغال با و مشغول
نمواند کردن و دایما در عین شهود احدیت انداخته با خلق و مشاهد
احوال ایشان اثر نکند و صفت ایشان را تغییر نتواند کرد چنانکه اهل تلوین را
و اهل تمکین را نیز تلویحات احوال است اما فرقی است که ایشان بر
احوال خود باطنی خویش غالب اند و متصرف و می توانند بکشند و قالی فی الترق
بین المقام و التمکین مقام عبارت است از اقامت طالب بر ادای حقوق
صوری مطلوب شدت اجتهاد و تحقیق نیست و تمکین رفع تلویح است و حال
و مقام بعضی نزدیک است و اما تلویح کشتن است از حال بحال و مراد
از تمکین آنست که تمکین می نماید شدت خود دیگر بکسرت برده و اند
غیر از دل پیسته و مقامات مشابه را است و تمکین قرار اندر نگاه تمکین
عبارت است از اقامت محققان در محل کمال و درجه اعلا رسول صلی الله علیه
و آله تمکین بود از مکاتبات قوسین در عین تجلی بعد از حال نکست و تغییر نیاید
آب جوی روان باشد چون بد ریای رسد قرار گیرد و چون قرار گرفت طبع بگرداند
هر گرا آب باید بوی میل نکند صحبت وی انگش طبع که جواهر باید تا ترک جان
بگوید و خود را سرنگون سازد از دوا اگر جان نکند جوهر بر سر نکند و نیاید
و چون قطع سازد دل و کشتن مقامات بحال تمکین رسد اثبات تلویح از و
ما قسط شریخ خالغ تعلیک و التی عصاک تغلین بیرون و عصای نکند

در ایشان

صلوات

که آن آلت قطع مسافت بود در حضرت و خست مسافت محال باشد مؤمنی
الله علیه متلون بود حق بیک نظر که بر کوه بجای کرد هوش از وی شد و عمر
مؤمنی ضعیفا و رسول صلی الله علیه و سلم متمکن بود و این درجه اعلا باشد
و تمکین برد و کونه بود یکی آنست که نسبت تمکین بشاه خود باشد باقی
الصفة بود و آنرا که حواله تمکین بشاه حق بود فانی الصفة بود و مرد فانی
الصفة فنا و بقا و وجود و عدم درست نیاید این اوصاف را موصوف باید
و چون موصوف مستغرق بود حکم و صفاتش ساقط شود و اندرین معنی
سخن بسیار است و ما دام که سالک از حق صفات نفس عبور نکرده باشد
و بعالم صفات نرسیده او را صاحب تلویین گویند و تلویین بحکم تعاقب
احوال مختلفه باشد و مقید صفات نفس را صاحب حال خوانند پس تلویین
از باب قلوب را بود که هنوز از عالم صفات بجا نکرده اند و بذات
اند زیرا که صفات متعدد است و تلویین جایی بود که تعدد در باشد و از باب
کشف ذات از حد تلویین گذشته اند و مقام تمکین رسیده و در ذات بحسب
تغیر صورت نبندد و خلاص از تلویین کسی را بود که دل و از مقام قلبی مقام
روحی عروج کرده باشد و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آمده
و در فضای قرب ذات متمکن گشته و اینجا لطیفه نیست و همانا که چون در
از مقام قلبی مقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی مقام قلبی پیوندد و تلویین
پیش از آن قلب بوده از قبض و بسط و خزن و ستر و خوف و رجاء درین
مقام عارض نفس شود و نفس نیابت قلب صاحب تلویین گردد و این تلویین بحقیقت

تمکین را

تلك من اوراق نياش كسب عدم احجاب نور كشفه وتغير بوجوده ان يكون
وتمكن نيت كنه تارسم بشرية باق بود تغير از طبيعة بكل مرتبة شود يمكن
ان تغير ان صاحب تمكين را از مقام عليين خارج كرواند وفي العوالم
ليس المعنى بالتمكين ان لا يكون للعبد تغير فانه بشر وانما معنى به اتمام ما كونه
به من الحقيقة لا يتوارى عنه ابد ولا يلحقه نقص بل يزيد وصاحب التسليم
قد يتناقص الشيء في حقه عند ظهور صفات نفسه وتغيب عنه الحقيقة في بعض الاحوال
ويكون شيوته على مستقر الايمان وتلوينه في زوايد الاحوال وقال بعض الحكماء
العارفين في شرح الالفاظ التي تدل عليها الصوفية المحققون من اهل الله
وتعالى التسليم هو تنقل العبد في المراتب وهو عند الاكثرين مقام الناقص وعندنا
هو اكمال المقامات وحال العبد فيه حال قوله كل يوم في شأن والتمكين
عندنا هو التمكن في التسليم قيل هو حال اهل الوصول وانما قال عندنا
هو اكمال المقامات لانه رحمه الله اراد بالتسليم الفرق بين الجمع اذا لم تكن
كثرة الفرق حاجته عن عدة الجمع ومقام احدى الفرق في الجمع وانكشف حقيقة معنى
قوله تعا كل يوم هو في شأن ولا شك انه اعلى المقامات وعند الاكثرين
ذلك نهاية التمكين وقال في شرح منازل السائرين التمكين آخر مقامات
الولاية ونهايتها مراتب تدنى وبداية مقامات التدنى لانه اذا راد الى السماء
وخلق عليه خلعة الوجود للاصطفى وانشرح صدره بالله سبحانه وشاهد
الحقيقة عين الحقيقة فاوتي معاني المعارف والحكم التي هي من اسرار
الهادي اليك الناس بالاصالة ان كان نبيا والافعال لانه ان كان وليا

معنی غیبت آن باشد که بنده بکلی از خطوط نفس غایب بود و اصلاً بدان نظر
و التفات نکند و آن خطوط قائم باشند بدو و موجود در او و لیکن او باشد
حقوق حق از ملاحظه آن غایب باشد و قانی چنانکه ابوسلیمان دارانی
گفت در حق او ذایع چنانکه او را گفتند که کنیز زک زرقا ترا در بازار دید
او گفت که او زرقاست و تا آن زمان او از لحن آن کنیز زک و زرقا کی بودی
چشم او غایب بوده ابوسلیمان گفت که حق سبحانه و تعالی دیده دل او را می بیند
و دیده هوش را پوشیده چه او از زرقا وقت و کی بودی چشم او غایب بود قائلند
آن در و باقی بود بقدر از زرقا قانی و معنی شهود آن بود که در هر چه نظر کنی
بحق کنی نه بنفست معنی در هر چه تعریف کنی (یکد از سر عبودیت و فروتنی کنی نه
از سر شهوت و لذت نفسانی و غیبتی دیگر که هست بالاتر ازین و آن غیبت بود
از فنا و قانی بشهود بقا و باقی غیب چنانکه علامه از ان خبر داده است و این
شهود غلبه بود نه شهود عیان و غیبت اولی آنکه غایب شده بود غیبت شهود
ضرر و نفع بود نه غیبت احتجاب و استتار بعضی شایخ گفته اند که شهود است
مشاهده حق بر تو چنان غایب بود که هر چیز را که مشاهده کنی از مادیات حق او
صغیر شمای و غیر معدوم الصفة یا لی مرحق را سبحانه چنانکه گفته اند الا کل
شیء ما خلا الله باطل و همچنین موسی صلوات الله علیه گفت ان هی الا فتشک
در شهود حق سامری را هیچ وجودی نیافت و او را کمال عدم داشت و این کمال
صحت حال بود با حق قال الجندی الصحر عبارة عن صحة الحال مع الله سبحانه
ولا یدخل فی تحت صفة العبد و الکسابة و بعضی گفته اند که صحر عبارت بود

قوت تمیز بخشد که از ملکی انوار ذات متلاشی نکرد پیش عقل که رابطه میرا
معاودت نماید مظهر از لوث حدوث و باقی بقا و حق و برزخی کرد میان
روح و نفس تا بر یکدیگر بیغی نکنند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است
راجع گرداند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است بکشد و هذیب افعال
و ترتیب افعال و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر بآید و باز آید بروحی که
از آفت زوال ایمن بود بآید دانست که صحیح را مراتب است و محور این
مراتب است و محور چون کردن در اقل و در آخر حالتی دان شد از سر که میان
مکر و سر هیچ فرق نباشد و اول مراتب صحیح است که پیش از سلوک میباشد
و او سطر مراتب آن صحیح است که بعد از آنکه اول من باشد و آخر مراتب صحیح است
که بعد از سر دوم می باشد و اول سالک شاید کثرات و تجلی محو است
از حق و در صحیح میانه گاه حق بیند گاه خلق و در صحیح آخر تجلی محو باشد از خلق
و در محو بعد از صحیح که نهایت سیر سلوک است نه حق محاب خلق کرد و نه خلق محاب
حق و چون این بدستی بدانی که آخر محو که بعد از صحیح است مقابل اول صحیح است
اول سالک است که هنوز سالک قدم در سلوک ننهاد است آنجا که کثرات
بوده و هیچ وحدت نه و آنجا که کثرت است و عین وحدت و آن را کم کرده
در حالت صحیح اول آنرا نیاید و همچنین در حالت محو ثانی آنرا نیز نیاید و هر دو
او در صحیح نمی باشد بلکه او در تلویحات احوال است از حال بجا و از مقام مقام
میکرد اما از اهل تکلیف کرد و دو مقام قربت رسد و آنجا باز یابد آنچه در
یعنی بعد از محو ثانی سالک صاحب مقام دهم تکلیف کرد و در عین

که محلات

از اهل

در عین جمع تا تواند کثرت کم کرده را در وحدت باز یابد و هیچ کد لم حاجب
آن دیگر نشود و این مقام را فرقی بعد الجمع و جمع الجمع گویند و کسی را که این حال
او را پذیرفته است هنوز ناقص است که کثرت خلقت چند نبی نتواند کرد
و وحدت حقیقت چند ذات نتواند کرد و اگر کسی را ازین بهره دو نبی کند در هر
خلل دارد و دیده وحدت پس او معلول سبیل نقصانست پس کمال داشت
که در سالک بتایان صفات بشریت فائده باشد که متغضی بلیس و محاکم گردد و افعال
و صفات و ذوات او در افعال و صفات و ذوات حق بالکلیه فانی گشته
باشد و چون دوگانگی عارض بر خاسته بگانه گلی بر جاست و وجودات
خیالی چون نهان شود تحت نور عظمت ذات جز ذات نتوان گفت بر جاست
روا بود که دوستی حق سبحانه و تعالی بر دل بندگی سلطنت ظاهر کند و تعلیه و افراده
آن عقلی و طبایع را از محل آن عاجز گرداند و امر وی از کسب و ساقط شود
انگاه این درجه را جمع گویند و جمهور محققان تصوف نظر الله تعالی و جوهر
در مجاری عبارات و رموز ایشان مراد بلفظ تفرقه مکاسب باشد و بلفظ
جمع مواهب یعنی مجاهدت و مشاهدت و عزیزه اندران حال بود که افعال
خود را در افعال مستغرق یابد و مجاهدت را در حق هدایت منقذ قیام
بکلی باشد و حق سبحانه و تعالی باوصاف او و فعلش را همه اضافه بخدا
سبحانه و تعالی بود تا از نسبت کسب خود رسته باشد غنی بیس و بی سیر الخد
چون بنده بجا هدایت با تقرب کند تا ویراید وستی خود را بنیم و ایستد و برادر
و یگر فانی گردانیم و نسبت وی را افعال بنده ایم کسب وی از دیگر فانی شود

سلطان ذکر و ذکر و ذکر است از ذکر و ذکر منقطع نشود ذکر و ذکر با
 تادریغ حال بدان صفت کرد و ذکر او بیزید گفت رحمه الله سبحانه و اعظم
 خواهی که بیانی دوست خود را کم کنی کین کم شدن از برای آن یافتن است
 اول جمع جمع همت بود و آن جان بود که هموم ائمه واحد کرد و جانکه در
 آمده است من جعل هموم ائمه و اهدائهم المعاد کفاه الله سبحانه و سائر هموم
 و من تشعبت به هموم لم یزال الله فی آی او دیتها بملک و این حال ریاضت
 و مجاهدت بود و مراد این طایفه از جمع آنست که جمع هم او را حال کرد
 یعنی که هموم او متفرق نشود تا او آنها را بتکلف جمع کند بلکه خود مجتمع
 و در جمع هم بسبب شود جامع این هموم که حق است سبحانه و همه این هموم همی
 واحد است که در جمع آنست که همه همگی وجود حق را باشد چنانکه ذره از وجود
 او بغیر مشغول نبود اما تفرقه در غیب جمع بود جدا کننده بود میان بنده و هموم
 او در حقیقت و اشتیاقات نفس و لکن هموم طلب آبی و لذات مشتیاقات
 باشند پس چون تفرقه جدا کننده بود میان نفس و خطوط و مشتیاقات
 باید که برای طلب خطوط و ملازمت نفس از هیچ فعل و حرکت صادر نشود
 و گاه بود که بنده به همگی خود ناظر و نگران آن خطوط گردد و بیکسان
 حایل و مانع گردد و از حاصل کردن آن خطوط منسوج و باز داشته بود
 چنانکه موی از آن معنی او را هیچ دست ندهد و میسر نشود و او دانست
 کاره بود بلکه راضی بود و آن معنی را میزد و خواهان نیر که داند که آن
 خواست خداوندی نه و نسا که او را از برای بنده کی خود از هر چیز که او را

خطوط ۲

پنجم ۲

از حضرت او معلوم می کنند که در آن محفل طریقه و لطیف و کرم
 خداوند سبحان بیند در خویش که از میان چندین خلق او را از برای خود برگزیده
 و از مادیات حق بخود کشیده از بعضی بزرگان پرسیده که جمیع حیات کفایت
 جمیع آنست که همه اسرار را جمع کنی برای آنکه ترا از حق سبحان و تعالی جانیست
 و همگی خود را در عبودت و عبادت او تعالی مقرر کنی چون او را مشبه و ضمیمه
 از دیگری پرسیدند گفت بنده را بخود جمع کرد ایند چون عجز و قصور خود شنا
 ساخت و نیجاره کی و ضعف اطراف آورد و برانگنده و متفرق گردانید
 از خود وقتی که او را با افعال و اعمال خود و غیر آن از مخلوقات حقیقت طلبید
 حق را بسبب حقیقت موجب برانگنده کی بود و شایسته کردن حضرت در هر ذره
 همانکه گفته اند ما نظرت فی شئی الا وایسکه فیہ موجب حصول جمیع حقیقت باشد
 و تفرقه که این بزرگ بیان میکند تفرقه نیست که پیش از جمع بود و پس
 این تفرقه آنست که با اعمال و افعال بضرر بروردگار سبحانه توجیه حق سبحان
 برانگنده کی است و جمیع آنست که متوجع و نزدیک کننده بنده گان حضرت حق
 سبحان جز حق را نبیند و نداند بزرگی درین معنی میفرماید الجمع اقدم
 من حیث هم قدما و انفرق اوجدهم بلا اثر فانت نفوسهم و انقد قوتهم
 فی شایع جموعا فیہ من البشر و جمعهم عن نعوت الرسم محوهم عما یوثر بالتلوی
 بالغیر و الحین حال تلاشت فی قدیمهم عن شایع الجمع اضمار بلا صور
 حتی توفی لهم فی الفرق ما عطفت علیهم منه حین الوقت فی الحاضر
 فالجمع غیبتهم و الفرق حضرهم و الوجد و النقد فی نهی عن النظر

حقیقت

حق

در آن محفل طریقه و لطیف و کرم

پس معنی بیت که گفت الجمع افضل هم آنست که ایشان نزد وجود خود عالم گردانیده باشند که
 ایشان را در قدم جزو علم حق سبحانه و تعالی وجودی نبوده و هم برین علم دانسته اند که
 اکنون درین علم موجودند هم بدو موجود هستند بخود پس وجود از آن حق نبود
 و ایشان را معلوم شد که اکنون معدوم و مفقودند چنانکه در قدم وازل بودند
 پس جمع نزد قایل این آیات حالت قدم است که خلق را جزو علم حق سبحانی
 و تعالی وجودی نبود و تفرقه حال خروج ایشان از قدم بوجود اما معنی بیت دوم
 که فانت نفوسهم یعنی نفوس خود را درین و درین عالم جان معدوم و مفقود
 یافتند که پیش از وجود در قدم در علم حق سبحانی و تعالی بودند و خود را محال هیچ
 متصرف ندیدند چنانکه میفرماید لا یملکون لانفسهم نفعا ولا ضررا و معنی بیت سوم
 که گفت و اجمعهم آنست که جمع شدن رفعت رسم ایشان محو شدن ایشانست که
 از هر چه کون و کون آنرا کند و او را تغییر کرد اند از عالم بحالی معنی بیت چهارم
 که گفت الحین حال تلاشت آنست که چون بنده بمقام جمع که عالم قدم است مطلع
 شود و خود را در آن مقام بی صورت و اشکال مشاهده کند آنجا همه نمود و صفات
 و رسوم و احوال و زمان و مکان که او بعد از بسط از آن مقام بدو تعلق
 گرفته است از او مضاعف و متلاشی گرداند و او را جزو وجود علی که در قدم در
 غایت معنی بیت پنجم که گفت حتی تونی آنست که ایشان را از عالم عینیت عالم شهود
 آورد تا هر چیز که در عالم قدم برای ایشان مقدر کرده بود و نهاده برای ایشان
 براند از لطف و مهر و عز و ذل و سعادت و شقاوت و غیره معنی بیت
 ششم که گفت فالجمع عینهم آنست که جمع ایشان بحضرت حق سبحانه و تعالیست

ایشان

ایشانست از وجودشان و با خود آمدن ایشان محض کرده کردن افعال و احوال
 تفرقه برانند که و دوریت از حضرت پروردگار و تقدس و وجود و تقدس
 دو حالت متغایرند از احوال تنه نه از ان حق سبحانه و تعالی و علم اهل
 گفته اند که جمع بر دو گونه است یکجا سلامت و یکی جمع تکثیر جمع سلامت آن بود
 حق سبحانه و تعالی در غلبه حال و قوت شوق که در تنه پدید آید مافط بنده باشد
 و امر خود بر ظاهر و بی می راند و ویران کند از دن فرمان و بجا آید از راه و نگاه
 میدارد و چنانکه سهل ابن عبد الله شیری و ابو حفص عذاریت پوری و ابو العباس
 سیار مردزی و ابو یزید طامی و ابو بکر شبلی و ابو الحسن عسری و جماعتی از
 کبار مشایخ قدس الله ارواحهم پیوسته مغلوب بودند و تا وقت نماز آمدند و در
 انگاه بحال خود میز آمدند و چون نماز کردند و در غلبه مغلوب گشتند و قریب
 آن بود که بنده اندر حکم و در مغلوب شود و گشت چون بجانبین بود پس یکی از
 دو معذور بود و امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف ابن یوسف بغدادی
 رحمه الله فرموده اند اول درجه در میان جمع و تفرقه آنست که جمله حواس و اندامها
 در ولایت دین و خانه مسلمانان و حجرة نقوی تقیم و مستقر بود تا در وظایف حقوق
 دین جمع باشد و اگر یکی از این حواس بر خلاف دین آید بنده و ایشان امر و نهی و حکمت
 کتاب و سنت بیرون شود در عالم دین تفرقه نمود لازم او باشد درجه دوم در میان
 جمع و تفرقه آنست که این حواس و اعضا اگر چه از محرمات دور بود و در جنباب
 از محرمات در مقام جمع بود لیکن در شهوات حلالی در عین تفرقه بود زیرا که شهوات
 حلالی چون بقدر ضرورت و حاجت تن نبود نفس پستی بود نفس پستی پستی پستی پستی

جمع
 و معذور بود
 قلیق

و یکی مشغور و آنکه مشغور بود
 روزگارش قوی تر از آن
 بود که معذور باشد

و در دنیا

عن

حالت

از ای که نظر صادقانه و مخلصانه بر طاعت میسازد و در طاعت بود و در
 طاعت و نکرستن بحال خدمت در حال خدمت مشغول شد از دید جمال
 طاعت و نکرستن بغیرت خدمت و طاعت اگر چه محمود است لیکن بوسی مشغول شدن
 توفیق بار خدای سبحان نامبارکست همه عجب متعبدان ازین نظر خواست موافق
 بحرمی که بظاهر دیدن بیدیده تحقیر نکرستند و خود را بدان چند رکعت نماز بزرگ
 و این حرمی بزرگست عارفان آنچه بظاهر بینند بخش شفقت و رحمت نکرند و از آنکه
 در مراتب انرا کاری بود که بدان کار از متعبدان سبق برند عارف بیدیده قضا و
 بخلق نکردند و انرا بخلق آویزی نبود و نه صلح و نه جنگ که دل کیست چون نیم صلح
 غارت شد و نیم جنگ نفقه شد عارف بمرایه بیاد شاه خود جل ذکره تجارت
 کند مقصود ازین سخن شقوط امر و نهی شکر است عارف بمرکات انکار کند با هر
 حق سبحانه و تعالی برای حق در هر چه نامشروع باشد نشان قدر و جلال بیند و در
 مشروع باشد و مرضی لطف و جمال بیند گوید عود بر خاک سجده طبع که در دنیا
 بر طاعتهای خود دارد غافل از دید توفیق در تفرقه است نادیده سر و دل و جان
 از طاعت بر نکند و بتوفیق حق جل و علا مستغرق و مستهلک شود از دست
 نجات نیابد و هر چند دید توفیق پیش بود جمعیت پیش بود آنکس را افتاد پیش
 بگو و ارتضاع و اعتلا بحضرت جبار جل ذکره پیش بود و هر چند ارتضاع و اعتلا
 بحضرت سبحان پیش بود و مشاهدت پیش بود در جسد بجم در شان مع و تفرقه نیست
 هر چند بنده در نظاره توفیق مع بود ولیکن چون طبع و عوض و ثواب است تفرقه
 بود نه پیشی که اگر بنده از بنده کان خلق یا مجازیت خداوندی اینان عوض طلب کند

سود و فایده

نشان

و هر چند جمعیت پیش بود

در محله

در این کتاب در این باب

در

در

در

در کار خویش ویرانند گنجی بدون منتی نسبت کنند و چون با وی نیکی کنند در خود
 همت او کنند پس بنده گان خداوند سبحانه که بنده بر حقیقت اند و وی جل ذکره خدا
 و مالک و پادشاه بر حقیقت است او بی ترکه کارا و بعوض نکند تا ایش ترا بر بی
 نسبت نکند و از خلقها و کرمها محروم نکند و اندک دولت جمعیت نگاه روی
 نماید که خواست عوض از دل چسبک شود و طلب مراد از فکر و خاطرش سرده شود
 بدان مقدار که از این معانی آزاد میشود و از تفرقه خلاص می یابد و جمعیت مژمن
 میگرد و دو لاله الامر من قبل و من بعد دیگر از الفاظ مصطلحه ایت تجلی است
 قال بعض الکبرار رحمهم الله علامه تجلی الحق سبحانه علی الابرار ان لایستند
 ما یسبغ علیه التعبیر او بحویر النعم فمن کبر او قم فهو خاطر استدلالات لاناظر
 اجلال بعضی گفته اند تجلی چهار نوع است صوری و نوری و معنوی و ذوقی
 صوری تجلی آثار است و یکون فی صور جمیع امکانات مفرداتها و مؤلفاتها
 و مرکباتها و تختم علی صورة صاحب التجلی و تجلی علیه من قوه سبحانی ما اعظم شأنه
 و انا الحق و لیست جویی سوی الله و تجلی علیه فی غرات التبیان فی الاول و الا
 فی الآخر و هم تجلی نوری که افعالیت و تجلی علیه صاحب التجلی و قوه فی قیاس
 الحول و الالی دسیم تجلی معنوی است که صفاتیت و تجلی علیه صاحب التجلی
 و قوه فی درکات الانکار للکتاب و السته چهارم تجلی ذوقیت که ذائقه است
 و هو منزله عن المعنی و النور و الصورة و عما فیه من المغالطه و تیزر الحیوة
 المحودة کما اشار الیه قائم النبیین صلی الله علیه و سلم فی دعایه اللهم زدنی فیک
 تحیرا و تحری علی بیان صاحب تلك الحاله کثیر فی البدایه یا دلیل المتحیرین و لا

بیان من
 الکبار

الکبر

الصورية والنورية والمعنوية من غير ان يصح الذوق فلا يطيق طعم طين
انها هي الذوقية لتلايخ من الكمال فعن هذا اذا انكشف على اهل الحقائق اسرار
الاعور على ما ينبغي عليه نظر والى الالفاظ الواردة في الشرح فما وافق ما شاهدوه
فما خالف اولوه وليستقن ان الذوقية المخصوصة بتجلي الذات منزلة عن جميعها
فمن لم يكن له شئ ينبغي ان يقول بعد الافاقه عن تلك الحالة يا مصور الصور ويا منور
النور ويا ملق المعنى ويا مدبق الذوق انت منزلة عن جميع ما لا يليق على الكمال
وعدتك وقدسك وانت موقن بان مرادك من الاراوت والتجليات تزيينك
ايتانا وفي ترجمه العوارف اول تجلي كه برسا لك آيد در مقامات سلوك تجلي
افعال بود آنگاه تجلي صفات و بعد از آن تجلي ذات زیرا که افعال مخلوق
نزدیک تر از صفات بود و صفات نزدیک تر از ذات و شهود تجلي ذات را
محاضره خوانند و شهود تجلي صفات را مكالشه و شهود تجلي ذات را مكالشه
و مشاهده حال ازواج است و مكالشه حال اسرار و محاضره حال قلوب
و مشاهده کسی درست بود که بوجد مشهود قائم بود نه بوجد مبدء مشاهده
طاعت نور قدیم بتواند بود تا مشاهده در شهود فانی و بوجد مبدء مشاهده
نتواند بود بحقیق باید دانست که آنچه از حق بوی غایض میشود محض لطف
و عنایت است بجهان نه تابع کسب و استعداد او آنچه از راه کدر استعداد
میرسد استعداد انرا قبول میکند عین استعداد را نیز موهبت و عطا حق
داند زیرا که میان از جهت حدوث نشاء و ضعف ترکیب و تجریریت
حق سبحانه که مطلوب همه طالبان و مقصد خاص همه مجبان است با قدم ذات و نحو

افعال رابع

فهرست

و قدرت الیه بعد از سببی تمام است چنانکه نهان بر کور مادر زاد
و دیدن سنی گفته اند دل در دنیا خدای را بجان پند که چشم در آخرت
کما قال عمر رضی الله عنه رایت ربی بعین البصائر در تفاوت ریت عین
و سازل قریب کلام در آخرت خدای را بجان پند که اولیا در دنیا
می پند و اولیا در آخرت خدای می پند که انبیا در دنیا می پند و انبیا
در آخرت جان پند که پیغامبر مادر دنیا می دید و دیدار خدای را بجان
است که انبیا و پیغامبر را برابر نباشد لایست که فیه غیره عبارت از آنست که
که در طبقه اولی افتاد که رسول خدای را صلوات الله علیه و سلم در شب مواعید دید
عایشه رضی الله عنها میگوید که چشم من نمید و عید الله عباسی بعضی از صحابه
میگویند که دید قالت عایشه رضی الله عنها رای ربی عز وجل یقبله و لم یعینه
و یکنه قال النبی علیه السلام رایت ربی یقبل و ما رایت بعینی و به ناخذ
قال ابن عباس رضی الله عنهما رای ربی بعینه و قال کعب رضی الله عنه ان
تقام کلامه و رؤیته بین محمد و موسی علیهما السلام و کلم مع موسی برین
راه محمد علیه السلام حریف و مادر علی بن ابی طالب این دو روایت صحیح
مناقض نیست از آنکه مصطفی را صلوات الله علیه و سلم چنین نوبت مواعید افتاد
بود عایشه رضی الله عنها حکایت از مواعید می کند که در مدینه مصطفی را
در فراش افتاده بود و این مواعید در وسط حال خواب را علیه السلام افتاده بود
دیگر آنکه یحیی بن یساف مشاهیر افتاده بود و یحیی بن یساف رسیده و عید الله
عباس رضی الله عنهما حکایت از مواعید می کند در آنکه اتفاق افتاد تجلیات

صوری شرف شده و آن معراج که در بدایت تخیلیات صورتی بوده و آن در
 معراج که در نهایت بدایت افتاده بود شمر تخیلیات نوری بوده که صورت در نور
 مغفور بوده و بعد از آن تخیلیات معنوی و ذوقیش بود و در بدایت نهایت
 و نهایت نهایت از نور هم منزّه بوده و هر یک از این اختلاف در مقام خود موافق
 نظر است قوله تعالی لا تدركه الابصار فی التخیلیات المعنویة والذوقیة وقوله تعالی
 ووجه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة فی التخیلیات الصوریة وقوله علیه السلام
 رأیت ربی فی احسن صورة فی التخیلیات الصوریة و فی التخیلیات النوریة كما قال
 نجیب العالی شبه رضی الله عنهما حقین سألته عن مشاهد الحق سبحانه فی الصورة قال
 لا یل اری نورا و حدیثی که اتفاق شیخین است بر صحت آن میفرماید که روز قیامت
 حق سبحانه بر اهل عرفات تجلی کند فرماید که من خدای شما ام همه گویند ما انت ربنا
 اولست بر ربنا ما نحن مستظرون فیقول الله الی صورة یعرفونها فیها فقلوا المؤمنون
 انت ربنا و نجد و اله و الکافر اذا لم یجد جعل ظهرا طبعنا این تجلی هم در صورتی باشد
 و الا حق تعالی منزّه است از آنکه ممکن را ممکن باشد و رایت ذات او سبحانه و ذوات
 است که واجب الوجود سبحانه مقدس دانی از هر چه ذر و هم و در هم و هر چه در
 کمان آید از آنکه آن همه مخلوقات او باشند و قوله علیه السلام فی احسن صورة
 و المذهب فی ان یؤمن بظاهره و لا ینسب بایضیه صفات الحق بل ینسب الیکثیة و
 علم باطنه الی الله تعالی سبحانه فانه تعالی بر سوله صلی الله علیه و سلم مآت و ستار الف
 مالا سبیل لاحد لا در که بالمجد و الاجتهاد در تخیلیات صورتی عجایب بسیار واقع است
 در طریقه عظیم است بیشتر سالکان که محفوظ شیخ کامل نبوده اند در طریقه حلول و در طریقه

ارادان م

و نهایت

الحاذیة

الحاد هلاک شده اند و نه استند از سایان درین مقام پیش قدم نزود و اند و این بحالی در صورت
 خاک و آب و هوا و آتش و افلاک و اجرام واقع شود و باز در صورت معدن و نبات
 و پستان بر آنچه در هیچ کدام از این صور این آفت که در صورت انسانی در مرد سالک
 صاحب مشاهده پیدا آید بنیاید شیطان علیه لعنه بدین حدیث که از مصطفی صلی الله علیه و سلم
 منقولست که آن الله تعالی خلق آدم علی صورته او علی صورت ^{الرحمن} عقل سالک صاحب
 مشاهده را بدزد و اگر رابطه دل بولایت شیخ کمال محکم باشند هم در حال او را ازین مقام
 بگذرانند و بر روی روشن شود که مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درین مقال
 آن بوده که مخلوق تا خلق را نموداری باشد نقاد سلطنت الهی در مملکت خود چون نقاد
 امر روح انسانی در مقام خاص او که بدن است و الله اعلم یا مراد آن بوده و الله اعلم که
 اقی صور که فی احسن تقویم عبارت از انت آن زانیت است و ازین جهت که
 آدمی نظیر جمیع صفات صفت سجانه و غیر او را از مخلوقات این درجه نیست چه
 اتصاف بصفات ذات غیر انسانی کمال را آید پس شود شطاح فارغ عارف عاشق
 شیخ زو زبان بعلی شیرازی رضی الله عنه در کتاب کشف الاسرار خود چنین آورده
 در غلوئی سکر حق تعالی بر من تجلی کرد در صورت تمکی قیاسیه و کلاه بافته
 کلاه که نهاده دست در ذیل جلالتش قدم گفتم حق وحدت ذاتیه تو که ترا جهان
 شناخته ام که اگر هزار صورت برایی و در هزار لباس عزة و کسوت جلوه فرمایی
 یک سر مواز معرفت تو تغییر نیابد باز گفت که بحلال اهدیت ذاتش که دست از دست
 ندانم تا بتجلی اهل و کشف اعظم بر من متجلی و مشکف نکشت اندران حالت
 فاند نیست شد چنان حق سجانه و تعابری نیازی موصوفت و قدیم و لامکانیت
 و او را

از سایر مخلوقات م

مثل ومانندی پناه نماند از خداست بکفایت محض حاجات بنده کان بنده
محدث و مکانی معین بجهت و قید بنده کی بتبارین معنی گویند که رویت در دنیا بجهت
ممكن نیست و از قبیل محالات است اما بجهت غیر ممکن است و آن وقتی میسر شود که دل از او
دینم بیرون آید و بمقام موت و اقبلان موت و ابرسد و بحیات قرین او را از بند او
هرگاه که اینست در برابر آفتاب آن جمال بداند به عکس آن جمال در آینه دل بتاب
بآن جمال پنا کرد و قال بعضهم قدس الله امره هم نوع عالی از توحید است که طاعت
ملاحظه حضرت عزت را عزت شاه مجرد از لباس حرف و صوت عمل و فارسی
خود سازد و نگذارد که ملاپات حوادث از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد
و اگر سبب قصود و تواند دنیا بر خدایت و لایت نور حضرت عزت را بر صفت نور
بناشایی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق
و تعا و اکل مراتب الخصور مع الله المطلوب المطلق است که بعد از تعطیل
جزیه طاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فایض گردانیدن از هر علمی و اعتقادی
بل عن کل ماسوی المطلوب الحق سبحانه و تعا توحید بحضرت حق کنی بروحی که معلوم
حق است سبحانه یعنی چنانکه ماوست در واقع نه معینه به تنزیه و تشبیه هیچ یا مطلق
بل توحیدی محلی مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور و اموات که از حضرت
حق بروی فایض گردد و پاک از نقش اعتقادات مستحکم و مستحکم مع توحید العزیم
و الحقیقه و الاخلاص التام و المواظبه علی هذه الحال علی الدوام و فی اکثر الاوقات
مفره و لا توزع خاطر و لا تشتت غرمت باجرم بآنکه کمال حق تعا ذاتیت و
جمیع اوصاف خواه حسن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و باجرم بآنکه هیچ عقلی

و در همی پس حق تعالی می تواند شد بلکه او چنانست که از خود خبر عله و گفت
 هو فی شأن اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه منزله
 و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اضافه نشود و اگر خواهد تمام احکام
 و صفات حق تعالی را با خود بیاورد و صفات پاک او منزله است از هر جلالت و عظمت
 و جلالت او نیست نه از صفاتی که بر او بیان اضافه آن با ذات پاک او کند و اگر
 کسی وجود را از مبداءات مشتهی مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه تعالی ملاحظه
 و این معنی را علی الدوام برابر بصیرت بردارد پس بیند در واقع مگر وجود
 و وجود مقیم و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و تقيید را
 از نسب و اعتبارات او اندک نیست که این ملاحظه او را حلا و تعظیم
 بخشد و ذاتی تمام دهد و ازین قبیل است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در
 این طایفه قالات اتحاد هو شود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود فی تحده
 الکل من حیث کون کل شیء موجودا به و معدوم بانفسه من حیث أن له وجودا
 خاصا اتحاد به فانه محال و لا اتصال به ملاحظه العبدینه متصل بالوجود
 الواحد من قطع النظر عن تیسر وجوده بعینه و استقاط اضافه الیه فی اتصال به
 الوجود و نفس الرحمن الیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا به شیخ ابوالحسن
 نجم الکبری رضی الله عنه در رساله فوائد الحال میفرماید ذکر آنکه جاریست بر نفس
 انفس ضروری است زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس در ذات که اشارت است
 بهویت حق سبحانه و تعالی میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین فرق است که در
 مبارک الله است و الفلام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه و این تشدید

و محمول

بدین حرف

پس می بیند که طالب هویت در آن گاهی حق سبحانه و تعالی بر نیوچه بود که در وقت تلفظ
 شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ می بود و در خروج و دخول
 باشد که در نسبت حضور مع اله سبحانه و تعالی واقع نشود تا پس بدانجا که
 بی تکلف نگاه داشت او این نسبت حاضر دل او بود و بی تکلف نتواند که این
 از دل دور کند و دوام التجا و افتقار بصفت انبیا در جانب حق سبحانه و تعالی
 ترین سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه و تعالی بی نیاز بقاء
 این صفت طلبد اگر چه برای در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارد
 غرض لا یضیی دینه بگوید در شان این نسبت است از بزرگان گفته اند که دوستان
 موجود و مشاهد است یکی کبیر بالجنه صغیر بالمعنی و این عبارت از عالم است دوم آن
 صغیر بالجنه کبیر بالمعنی و این عبارت از آدمیت است خاتم التراکیب است جوامع
 طبیعت را منصرف دیدند در عالم اشیا او را بخدا این گرفتند طبیعت ایشان را
 بجهت دوام و ثبات ابا علوس و امهات ربانی که آنچه در وجود می آید بتدریج بر طرف
 آن همه و انفعال عالم است آنرا بخدا این گرفتند چون نصیری که زعم ایشان است که این
 کبیر بالجنه یعنی عالم اله ناقص است و آن کبیر بالمعنی که آدمیت را کاملست و یکی
 از تلقین ایشان نو مریدان خود را است که میگویند عالم او این ناقص است
 و آن کمال عالم اله علیه یقولون الحمد و علوا کبیرا این خلقت را در هر
 گویند حکما و یونان در جواب این جماعت گفته اند که تمام این عالم اجماع اند و اجسام را
 حرکتی نیست محرک ایشان بخدا این سزاست و آن محرک بنزد ایشان نفوس فلکیه است
 و بزرگان ایشان گویند که آن محرک نفوس فلکیست و نفوس فلکی معلول علم اولیست

مضی

طبیعی

فعل

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سید المرسلین
 و آله الطاهرین
 علیهم السلام

عقل را بخدا اسی گرفتگی اولیست بزرگی دیگر که بزرگی این جماعت است بزرگی
در دین محمدی که بگوید که وجود عقل اولی از جهت غیر اوست موجد آنرا خدا باید دانست
سلمانیه که از حکما دهند اند میگویند که خدای را در این کبیر بالمعنی یعنی آدمی
حقیقت که بمعنی وی محیط است بر این کبیر بالطنه یعنی عالم روح اعظم را که صوفیه او را
لطیفه روحیه میگویند بخدای گرفته و موسویه و عیسویه لطیفه حقیقه را یعنی لطافت
نور ذات روح است و روح بآن حرارت و قوت قایم است بخدای گرفته و انوار
و نبوت اثبات کردند و گفتند عزیر بر این الله و عیسی بن الله تعالی عن ذلک و حق سبحان
و معاد کتاب اکرم و نامه حکیم بر زبان معصومان این بی دنیا فایده باطل گردانند
جماعیه صوفیه رضوان الله علیهم که خواص این دین شریف اند از راه مجاهدت بر
شیرعت در موت اختیار شریف نموده عالم غیب بروفق بیان که کتاب و سنت
بر این باطنی است شرف شد در این کبیر بالمعنی هست لطیفه دیدن و کل
لطیفه قابل که ذات الصمد در ضمیر عبارت از است آدم لطیفه انفسی ضمیر
قایم بآنست سیم لطیفه قلبی و آن حقیقتی است جامع میان صفات و شیون
ربانی و خصایص و احوال کونی و روحانی و طبیعی و ظهور آن صفت از هیئت اجتماعی
باشد میان صفات و حیاتی الهی و کونی و آنچه این دو اصل مشتمل است بر این از
و صفات و آنچه متولد شود از این دو اصل پس از ریاضات و مجاهدات و زوال احکام
اکثرانی بواسطه غلبه اعتدال ربانی که حاکم است بر اعتدال روحانی و طبیعی و چون این
امور موجود گردد حقیقت قلب حقیقی ظاهر گردد و خواجه سیاهان از اجتماع زاج و عنصر
ظاهر شود و آن مضاف مشهوره متعلق تصرفات و حرکات شود دانست و این حقیقت

جامعه انسانی که قلب عبارت از است مجموع کاینات علوی و سفلی منقسم است
اگرچه آن از حلول در اجسام منزله است اما چون شش میان دو قطعه جسم
هست پس توجه بدین علم صنوبری باید نمود و چشم فکر و همه قوی را بر روی کار
و حاضران باید بود تا کیفیت غیبت و پیچیدی روی نماید و آنرا از این سخن برطرف
کردن و خود را بآن پیچودن باید دادن تا مشاهده عالم باشد و در توطئه هر چه شدن
جهانم سری یعنی آن قول که مشاهده عالم غیب بآن توان کرد و آن قوت قائم
بلطیفه قلبی است پنجم لطیفه روحی ششم لطیفه اخفی هفتم لطیفه احسی یعنی
فیضی که از صفت موجودیت حق سبحانه و تعالی ممکنه از وی موجود می شود و صفت
قیومیت او قائم و او سبحانه و تعالی فیض در ذات یکتا و صفات بی همتا که جمیع
اثار او است که بسبب افعال او بظهور آمده و افعال از صفات فعلیه و صادر
شده و صفات او در ذات متقدس او را من الازل الی الابد تا به استقامت و اخلاص
صوفیه آدمی را با عالم موازنه کرده اند هر چیزی که در عالم بود آن همه را آدم
جمع یافتند و در نهایت اجتماع لطیفه که در آدم بود در عالم نرسد که آنرا
اثانیت گویند که آن لطیفه آینه تجلیات جمالی و ضلالی حق است سبحانه یعنی
کرد می قوتی نهاده اند که بآن قوت در فنا فی الله سبحانه ادرک کلی حق سبحانه و
تواند کرد عند تجلی الحق سبحانه علیه و بحق راجع شود و بنده نیست شود و باز چون
او را بنده دهد بنده بهما پیوستی هست شود درین حال توحید صریح از بنده
آید کمال توحید درین حال بنده را علم شود بیرون از خیال وطن و بیرون از همه
علم مسوی او درین مقام خلق را بحق هست تواند دید و حق را بحق نیگاه تواند

فایض ۴

لطیفه

شناخت خلق حجاب حق نتواند شد او را و حق نباشد و او در عالم غیر آدمی
این قوت و حالت نداده اند پس مظهر مقام جمع وجود آدمی آمد و مظهر مقام فرق
وجود عالم مبتدیان صوفیه که بشر فحلیات صور صفات حق مشرف شده
آن تجلی که صاحب آن شده اند آنرا بخدایسی گرفتند و متوسطان لطیفه انانیست
که مدبرک عکس جمالی است تجلی است بخدایسی گرفتند و شبه ایشان را از آن پیدا شد که
آن هستی عند کل المخلوق علی سبیل حق راجع شد و باز از حق بوی راجع شد گویند
که آن حق است سبحانه در کسوت او ظاهر شده و در همه اشیا قیاس از حال خود باشد
گیرند و اثبات توحید بدان وجه کنند که هر چه بینی آن حق است سبحانه تا مادام که
غیب ذات ایشان را بخود متحیر نگردانند این شبه از پیش بر بخیزد چون بمقام حق
در غیب ذات که هیچ کس تصرف ادراک ذات نباشد برسد تحت ایشان از ایشان
بر باید چشم از خود و خلق ایشان را در آن حالت برداشته بحق از همه فارغ شوند
کمال حال این کس را هیچ عقلی در نیاید مگر بهم صاحب واقع او و ازین کسان در
قرنی اندک باشند و بعضی از ایشان عکس جمال را بخدایسی گرفتند کاملان گویند
این تجلی تجلی حق است سبحانه و تعارض صورت منزّه است و آن صورت برهان
عیان حق است سبحانه و بعد که ایمان بنده بان دلیل بحق درست چنانکه بداند
از آن الله از جانب نادر و شجره نادر حق بود سبحانه و حق که از آن نادر و شجره نادر
یاک و منزّه است چون تعریف ذات در حوصله آدمی نمی گنجید عبارت پس
گفته شد و هو الواحد الاحد الصمد الذی لا یدرک کنه ذاته الا هو لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کنوا احد اهل البعدایه و الویسط منهم غلطوا فی التجلیات و الاثرات

والتمثلات وما ينزل به الله الذي يتجلى عليهم صور صفاته ليكنون من الموقنين بآيات
 صفاته التي هي مصادرا لفعالاتها التي تظهر بسببها الآثار ليس بداني كغير صورته في غيب
 وشهادته يرتبط بها هرشود وشهدا في صور ممكنة محسوسة في عين عالم دليل تو
 تست كه اين صورت صفات اوست وتموداريت ترانا اثبات صفات
 سبحانه بكني وبداني كه افعال او سبحانه از صفات او صادر است و آثار او كه مخلوقا
 از افعال او ظاهر و آيات و توحيد بكني او سبحانه در است كني فمن ينظم منهم
 ان الوجود المطلق الذي يتحقق به الممكن ويظهر به كالصورة في المرأة وصورة
 الالوان المختلفة في الزجاج عند شعاع الشمس وان كان في ذاته مجردا عن الصور
 هو الوجود الحق المتناهي الواجب وجوده فهو غافل عن وجود الحق الواجب وجوده
 فيظن بالله انه غلة ظهور المعلولات الممكنة التي هي اصلها الذي لم يكن فكان
 هو ذلهم من قوله اعتاده وبيان انه ليس لوجود المطلق في الخارج بلا
 وجود وان لا يجوز له سبحانه ان يكون اصل الشيء ولا يكون قبله فكيف يجوز اطلاقه
 على موجد الكل العاجب وجوده قبل وجود مقتداه وبعده فينبغي ان يقول
 له انظر الى شخصك الموصوف بالصفة الكاتبة وكيف صدر فعل الكتابة
 عنها وظهر المكتوب عن فعل كتابتك وتيقن بان المكتوب اثر والكتابة فعل
 الكاتبة صفة وشخصك كاتب محق وجود الكاتب ليقوم به الصفة التي
 يصدر عنها الفعل الذي يتحقق به المكتوب ويظهر به فكان وجوده مطلقا قبل
 ظهور اثر المقيد وهو المكتوب واما يظهر المكتوب ما كان في الخارج للفعل
 وجود المقارنة المعلول للعلة فلا يوجد الفعل الا وان يكون المعلول متاوانا

ذات

معه

معناه
 معناه
 معناه

فمعاً فلا يكون الفصل في الخارج إلا وان يكون معهم المكتوب وأعلم أن الله
 وجود الممكن يتجلى على ما هو من الماهيات الممكنة المهيبة في العلم الازلي
 الوجودية التي يصدر عنها الفعل ليتحقق به ويظهر فإذا تحقق به وظهر بنوره
 حول وجوده وأظهر الماهية والتحقق وما به التحقق وهو فيض الابدان الله
 يكون مع الماهية الممكنة كالمادة مع الصورة للجسم فيكون أصله كما ان يكون
 المادة أصل الجسم يقال له قبل تقيده وتعيينه به هو الوجود الخاص بتعيينه
 الممكن المتميز عن المطلق العام الغيبي ويغير عنها أي عن المطلق والخاص ذات الممكن
 بالالف والباء والنقطة فالالف عبادة عن المطلق والباء عن الخاص والنقطة
 عن ذات الممكن ولذلك قال بعض العارفين ما رأيت شيئاً إلا ورأيت الباء مكتوبة
 عليه يعني صيقت شيئاً اقتضاه غير عبديت في كنهه وأن صيقت في ضمن بآ
 بيج ظهوري ووجودي ميت وقال السبلي أنا النقطة تحت الباء كما أن الباء
 يتعين بالنقطة وتتميز عن الف فلذلك وجود الخاص يتعين بذات الممكن المتميز
 عن الوجود المطلق وقال الشيخ ابن الاعرابي أيضاً بالباء ظهر الوجود والنقطة
 تميز العابد عن المعبود أي تميز العابد بالوجود الخاص المتميز بذاته عن المطلق الذي
 ظهر به عن المعبود الذي هو الوجود المطلق عنده ويتركه انه يتعقبن به بآ بيج
 است مطلق كالف اهتديت ظاهركت وبنقطة بآ بيج كره أن صيقت بمعبود
 ماهيت عند اذ صيقت بمعبود كره فكل ما هو المذكور في بيان وجود المطلق الخاص
 دليل الامكان والحدوث وهذا ظاهر فكيف يظن ويرغم ان الوجود المطلق بمعنى المذكور
 هو الله الحق الواجب وجوده تعالى عن ذلك علواً كبيراً نعم يمكن ان يظن ويرغم ذلك

وتعين ذات الممكن هو الوجود
 المطلق العام الغيبي ويعتبر به

بالوجود

بان يكشف ويظهر له فعل الحق بلا واسطة في الاراءات والتجليات الانشائية فاقبل
 وغلط وظن انه الحق ولم يعلم ان الوجود المطلق حق الفيض الفايض من الموجد الفايض
 الواجب وجوده لانتهاء سلسلة الاحتياج في الوجود اليه الوجود الحق في الواجب
 وجوده والوجود المطلق حق آثاره الظاهرة بسبب الفيض الفايض من الموجد
 الفايض فلا يكون له توحيده الموجد مع صفاته القائمة وافعاله الصادرة منها
 الظاهرة بسبب اثبات الوحدة في الكثرة على طريق الصحة والسلامة والوحدة في الكثرة
 والكثرة في الآثار ولكن يمكن ان يكون المراد بالوجود المطلق عنده هو الوجود الحق
 الواجب بذاته الذي يأخذ منه كل الممكن وجوده بنوره الفايض من سطح الممكن
 الموجودات كلها اذا تجل على ما هو من الماهيات الممكنة البهية في العلم الالهي
 بالصفة الموجدية التي يصدر عنها الفعل لئلا يتحقق به ويظهر بنوره فهو نور
 الوجود في الموجودات التي هي الارض والسموات وما بينهما وكما انه لا دور
 من نور الشمس الا وهي دالة على وجود الشمس المنور فلا دور من موجودات السموات
 والارض وما بينهما الا وهي يجوز وجودها دالة على وجودها فاذا نظر
 الى افعال وآثاره ووقع النظر في بحر انوارهم مع قطع النظر عن آثاره من حيث
 انها سماوات وارض وشجر وغير ذلك من حيث ظهورهم من موجودها وكان مقصودا
 عليه لغلبة حاله فلم يجد معرفة حقيقة ربه بيقينه فيمكنه ان يقول يا اعرف الاله
 وما آتى الاله فكل ما في الوجود هو انوار الوجود والفيض عنه تجلية على ما هو من
 الماهيات الممكنة البهية في العلم الالهي بالصفة الموجدية التي يصدر عنها الفعل
 لئلا يتحقق به ويظهر بنوره في تنوع نور الوجود والفيض من الموجد الفايض على

القياس

الفيض من الموجد

كل موجود

الفيض من الموجد

كل موجود لكن استنادته الوجود مشهورهم عند البعض مع قطع النظر عنه أو ليس
 إلا العدم ولذا يقال في قوله أنا النقطة تحت الباء هو إشارة إلى أنه نظر إلى نفسه
 بعين العدم لأن النقطة لا وجود لها إلا في ضمن البناء فإذا نظر إلى أنوار وجود
 الموجودات والمصنوعات عند ظهورها في فيها وظهورها بها من موجودها كالمراة
 الظاهرة في مرآة تقابلها مع عدمها بذاتها حقيقة فصيح منه أن يقول ليس
 إلا الله أي ليس الموجودات ذات الله سبحانه وصفاته القايمة به وأفعاله الصادرة
 عنها وآثاره الظاهرة بها من حيث ظهورها لا من حيث انبعاثها من الأرض
 ونحو وغير ما قلنا يقال لا يعرف إلا الله ولا يعرف له إلا الله ولا تقص
 فيها كما في قوله تعالى وما ريت أذريت ولكن الله يهدي إلى صراط مستقيم
 في الكثرة على طريق الصحة والسلامة وأما العلو في التوحيد فيقول من قال
 في إثبات الوحدة في الكثرة عن ما ظهره ويقول سبحانه من أظهر الأشياء وهو
 عينها أو يلزم الاتحاد بينهما في الوجود وهذا في الواجب من حيث أنه واجب الوجود
 لذاته مح ولكن يمكن أن يقول ذلك من حيث تجليه عليه بالصفة الموجدية
 ويظهر بظهور الحازة فيه لا كما في نور الإيجاد والوجود فيما أوجده فلذا
 يقال على وجه التوسعة ليس الوجود إلا الله أي ليس الوجود إلا ذاته وصفاته
 القايمة به وأفعاله الصادرة عنها وآثاره الظاهرة بها هذا توحيده في إثبات
 الوحدة في الكثرة فإذا تجلى عليه نور إيجاده بعد كشف الغطاء عن وجه حقيقة
 أراد أن يبيح له بظهوره عنه فقال سبحانه من أظهر الأشياء وهو عينها أي بالظهور
 لا بالذات إلا أنه غفلوا في قوله في التوحيد في إثبات الوحدة في الكثرة لما ذكرنا

في الوجود

قَالَ اللَّهُ لَا تَعْلَمُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ الْإِلَهَ الْحَقُّ فَعَلَيْكُمْ
أَوَّلًا وَجِبْ جُودُهُ مَوْجِدٌ لِأَشْيَاءِ سِلْسِلَةِ الْإِحْتِيَاجِ فِي الْوُجُودِ إِلَيْهِ ثُمَّ ثَبَتَ
وَحْدَانِيَّتَهُ أَوْ خَصَلَ الْمُتَعَصُّوْنَ مِنْ وَاحِدٍ اسْتَفِينَا بِهِ عَنِ الْآخِرِ وَالْوَحْدَةُ فِي الْإِلَهِ
مَطْلُوبَةٌ فَقَطْ لِيَقُومَ بِهِ الصِّفَاتُ ثُمَّ ثَبَتَ تَرَاهُتَهُ عَالَا يَلِيْقُ بِوَحْدِهِ
وَمَا عَلَيْكَ اثْبَاتُ الْمَصْنُوعَاتِ وَالْأَنَارِ اثْنَانِ عَيْنِ الصَّانِعِ لِأَثْبَاتِ الْوَحْدَةِ
فِي الْكَشْفَةِ فَالْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ وَالشَّجَرَاتُ ظَاهِرَةٌ مِنْ فِعْلِ الصَّانِعِ فَلَيْسَتْ بِمَعْنَى
أَنْ يُقَالَ أَنَّ الْأَنَارَ عَيْنِ الصَّانِعِ وَالصَّانِعُ عَيْنِ الْأَنَارِ فَجَاءَ بِهَذَا أَجْتِبَاطُ الْخَلْقِ
بُيُورُهُ وَخُصِّي عَلَيْهِمْ شَهَادَةُ ظُهُورِهِمْ وَالظَّاهِرُ الَّذِي لَا أَظْهَرُ مِنْهُ وَهُوَ الْبَاطِنُ الَّذِي
لَا أَبْطُنُ مِنْهُ أَهْلُ شَهَادَةٍ وَجُونِ بَغِيْبٍ هُوِيَّتُهُ تَكْرِيْهُمُ بِطَوْنٍ وَجَلَالُ كَرَمِهِ
سَيِّحَانُ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ سَيِّحَانُ مَنْ لَا يَعْلَمُ إِلَّا هُوَ سَيِّحَانُكَ مَا لَوْ فَكَانَ حَقٌّ مَعْرُوفُكَ
وَجُونِ بِظَاهِرِهِ مَوْجِدٌ تَكْرِيْهُمُ ظُهُورُهُمْ أَكْرَامُ يَنْفَعُ سَيِّحَانُ ظُهُورِهِمْ بِطَوْنِهِمْ
فِي ظُهُورِهِمْ وَجُونِ دِيْدُهُ دَلِيلُهُ مَعْرُوفٌ شُهُودِيٌّ يَنْكَرُ دَأْبِيْنَ مَعَالِيٍّ وَخَفَاتِيْقٍ
أَهْلُ شُهُودٍ رَاطَاهِرٌ تَرَاوِرُكَ دَلِيْلَاتُ كَرَمِهِ عَالَمُ آثَارِ صَنِيعِ رَيْتِ قَائِمٍ
لَيْسَ الْوُجُودُ إِلَّا اللَّهُ سَيِّحَانُهُ وَفَعَالُهُ فَإِذَا نَظَرَ إِلَى أَعْمَالِهِ مِنْ أَعْمَالِهِ وَكَانَ مَعْصُورًا
لِنَظَرِ عَلَيْهَا وَلَمْ يَرِ بِهَا مِنْ حَيْثُ أَعْمَالُهَا سَمَاءُ وَارْضُ وَشَجَرٌ وَغَيْرُهَا بَلْ مِنْ حَيْثُ أَعْمَالُهَا
كَمَا يَكُنْ أَنْ يُقَالَ لَا أَعْرِفُ إِلَّا اللَّهَ وَمَا أَرَى إِلَّا اللَّهَ فَكُلُّ مَا فِي الْمَوْجُودِ نَوْزَعٌ
الْقُدْرَةِ أَوْ مِنْ أَعْمَالِهِ فَاَلْمَعْنَى الَّذِي قَصُرَتْ الْعَادَةُ عَنْهُ فَيَعْبُرُ عَنْهُ بِالْقُدْرَةِ الْأَزَلِيَّةِ
لِلْقُدْرَةِ وَهُوَ تَشْوِيعُ الْوُجُودِ الْغَايِضُ عَلَى مَوْجِدٍ بَعْضُ أَكْبَرِ أَدْنَى وَغَيْرِهَا
إِشْنَانُ لَفْظِ الْوُجُودِ وَغَيْرَاتُ اِطْلَاقِ الْوُجُودِ وَارْتِدَادُهَا عَنْهَا بِأَنَّهَا هِيَ وَغَيْرَاتُهَا وَاتِّسَاقُهَا

كل

الشيء

ایشان است لایقال هو الوجود اذ به سبحانه ظهر الوجود والظهور ما نحن فيه تمام ایشان
گفته اند کیفیت حقیقت سبحانه غیر معلوم و لا سواه و حقیقت حقیقت عبارت عن الوجود
عن المحصول والتحقیق والقبول و المراد بها المصدر لان كل واحد منها من
و هو ليس كجوهر ولا عرض بدانکه وجود وشیء و نفس این همه عبارت از هستی بود
پس سی و بیست و یکس فایده بر آنکه همه هستی یا جسم اند یا جوهر هستی خداست
جسم و جوهرست و همه آنها یا اندر مکانند یا اندر زمانند و ذات او را پیدا نمائند
نیست از امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه رسیدند از توحید
هر چه برتر تو میگذرد خدای تعالی جز آن است و او سبحانه و جلوه منزله است از آن
و منزله متفعل بود از تراست یعنی تجرد و است بصفات خود از صفات
نه تجزئی دیگر اما قوله فی کلمات الربانیة ان الله عز وجل اقلب الليل والنهار كما
قال و ما ریت اذ ریت ولیکن الله رمی اضافة صفة الرمی الیه فکی
ان و اسلمة الرمی ید النبی صلی الله علیه وسلم فواسطة التعلیل الکبری المعبر
بالفلک الاطلس سازج عن نقوش الکواکب و جسم بدن الانبیا کبیر الجنة
المبرر عن التیغیر بحرک الافلاک الثانیة خیر من المشرق الی المغرب علی و کادتها
الطبیعة و له نفس و عقل و هما یقال انه حی عاقل فاذا علمت هذا فیراه الله
عن ان یکون انسانا کبیرا بالجنة لتکون من الموجدین الموقنین المحققین بانه یحکم
اطهر الانبیا کبیر الجنة بآراده الذیة علی وفق قانون حکمة الازلیة لم یحصل
منه الانسان کبیر المعنی صاحب اللطیفة الانانیة الی حیاتی قامت
الموجودات باسرها جذبا فیض الفایض من الموجد الفیاض لتحصل مرآة جماله و جلاله

و كما المطلوب لثبوتها و تكمل تحت يتطبع فيها عكس جمال الله تعالى و جلالة و كبره
ذوقية و هو منتج بادر الكمال و قد شاهد حسن عكس جمال فكيف ان لا يكون اذ هو
تسكن بان لانها به لحسن جمال و عظمت جلالة و قدس كماله لان تجلياته غير متناهية
و تزيد في كل تجلي سعة المرأة و صفاءها و بقدر سعة و الصفاء و تزداد احسن عكس جمال
المنطبع في المرأة و عظمت و قدس و قوة اذراكها و الواجد المدرك في تلك الحالة هي
المرأة المعبر عنها باللطيفة الانسية كما ذكرنا و التي تجلي بحسب درك المرأة و وجدانه
ذوقا مشاهدة حسن عكس جمال و قلنا ما يكون ان لا يغلط في هذه الحالة لا سيما
في التجليات النورية و النورية كما ذكرنا سهدل گفت رحمه الله تجلي بر نوع است
تجلی ذات و ان مكاشفه بود و تجلی صفات ذات و ان موضع نور بود و تجلی حکم ذات
و ان در آخرت بود اما تجلی اول که گفت مکاشفه است مرادش کشف غلبه است در دنیا
که کشف بیان چنانکه عبد الله عمر رضی الله عنه که چون در طواف شخصی بود سلام کرد
و او جواب نداد آن شخص بعد از آن از سبب جواب سلام نادان بود عبد الله
در جواب گفت گفتا نتر ایا بالله سبحانه فی ذلک المكان و این معنی قول رسول الله
الله علیه و سلم که فرمود انبیاء الله کانک تراہ بنده کی خدا ای سبحانه جان کن کویتا
که او را می بینی و این کشف غلبه بود و اما کشف بیان در آخرت باشد لقوله تعالى
موجوه یومئذ تاخذه الی ربها ناظرة قوله صلی الله علیه و سلم شرودن زکرم يوم
القیمة کما ترون القمر ليلة البدر و امثال این اما تجلی دوم که تجلی صفات ذات است
و ان موضع نور بود یعنی که حق عز و علا بصفت قدرت تجلی کند بر بنده یا بنده را
او نرسید و همچنین در صفت کفایت بر و تجلی کند تا رجاء امید از غیر او منقطع کند

و همچنین همه در صفت چنانکه عارضه گشت کلان انظرانی خوشی و بی باه و دادگار
و کانی چون حق تعالی صفت مشکلی در کلام خویش بر و بکلی کرد و خبرش چون بیان شد
و ایمانش ایقان گشت و اما بکلی سیم که حکم دانست و آن در آخرت بود چنانکه حکم
رانده است بعضی از عذاب الیم و بعضی را نعيم میقم چنانکه میفرماید فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر بعضی از بزرگان گفته اند علامت بکلی حق بر اسرار آنست که
بیزشاید به چیز نمیکنند که تعبیر و عبارت را بران دست نباشد یا فهم را بران احاطی یا
و هر چیز که در عبارت آید یاد فهم کند غایب است لال بودن تا بطر اجلال یعنی شکر
و عقل آن را یافته بودند بکشف و مشاهده و هر چیز که بکشف و مشاهده حاصل شود
عبارت از آن ممکن نبود زیرا که بنده در مقام مشاهده نظر جز بر تعظیم و اجلال
و هیبت حضرت حق جل جلاله نیاید و مشاهده آن هیبت و عظمت او را از ضبط
مشاهده و کشف و عبارت از آن قانی و محو کردانه بلکه از وجود خودش بکلی مشغول
کند و آورده رسم گذارد و نه اشارت و نه فهم و نه عبارت چنانکه گفته اند
اذا ما بدالی تعاطفها فاصدر فی حال من لم یزده اجدد اذا غبت عنه به
و اشهد وجدی به قد فقد فلا الوصل یشهد فی غیره ولا انا اشهد و منزه
جعت و فرقت علی به ففرد التواصل شنی العبد و تعینش آیت که چون حقیقت
ظاهر شود تعظیم بر من غلبه کند تا من بکلی در نظاره تعظیم از شهود و تحصیل غایب
کردم و همان شوم که گویا بر من هیچ چیز ظاهر نشود و هر گاه که از خود غایب کردم
وجود من او را شود و چون من از خود غایب گشتم و وجود من او را شد من در
وی و شهود و من کم شوم پس حالت وصل آنکس که مرا فانی کرد و آینده است و از خود

غایب گردید مرا نگذار و دانسته اند رسم گذارد و نه اسم چنانکه گفته اند تود گنار
 من آیی من از میان بروم که هر گاه که در آمد یقین کن خواست با خودم دلچسپ و
 از خوش به خودم پیوسته ام زانوقت او را با عباد من از ان شهود و دوری من
 از ان حضرت و رجوع با و صاف بشری خویش مرا از ان جمع و شهود غایت محمود
 بگرداند پس اجتماع بد و فرقت من است از من و بعکس و بد آنکه حالت وصل
 حق جل جلاله تصرف احوال من بوده من چنانکه میفرماید و غایت اذیت و لکن
 اندر من اما در تمام علم که حق سبحانه و تعالی تصرف بند خود و بنده بد و متصرف باشد
 عابدی و معبودی و خداوندی و بنده کی ثابت بود بعضی گفته اند که تجل روحانی
 تجل بشریت است بر وجهی که ملوک در ذات حق جل جلاله پیدا آید و معنی رنج بشریت
 آنست که قیم و نگاه دارنده توبه بر موارض که از غیب بر قوای هر شوند تجر و تعالی
 زیرا که بشریت را قوت و تحمل احوال غیب نباشد و اما استناد آن بود که بشریت
 میان تو و میان میان شهود غیب حایل گردد و دستار بعد از تجل جتنی بود که
 مادون حق از تو پوشیده شود چنانستی که ترا بران هیچ نظر نیفتد چنانکه بعد از غرض
 غنما بود در وقت طواف که آن شخص بر سلام کرد و او جواب نداد بعد از ان شخص
 با و شکایت کرد که چرا سلام مرا جواب نداد پس بعد از خبر داد از تجل حق فرمود
 که گفت ترا یا الله سبحانه و تعالی خبر داد از استقامت از مادون حق شکایت
 شدن و عدم شعور به سلام کردن بروی بزرگی درین معنی گوید پس بر حق
 لایب و المحتجب افتاد و ملا تعرض لمخفیة لکن نکت فیما استتار من حاشا الحق
 ان تبدوا فتوفیه چون سلاک بگذرد ارادت از اسفل السافلین طبیعت را با اطلا علیین

نموده

نموده

نهد و تقدم هندق و جاده طریقت بر قانوا مجاهده و یا صفت در پناه قدر
 متابعت صاحب شریعت صلوات الله علیه و سلم سپردن کیر و آزر هر جای که گذر کند
 او را دیده مناسب آن مقام کشاده گردد و احوال غیب مکاشف نظاره
 کرد و اول دیده عقلی او کشاده شود و بعد رفع حجاب و صفاء عقل معانی
 معقول روی نماید و با سراسر معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری گویند
 و بدین کشف اعتقاد نباشد و چون از کشف معقولات عبور افتد مکاشفات
 دل پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند آنوار مختلف کشف افتد بعد ازین
 مکاشفات سری پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند آنرا آفرینش و حکمت
 وجود هر چیزی مکتوف شود بعد ازین مکاشفات روحانی پدید آید و آنرا کشف
 روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و جیم و ریت
 ملائکه و مکانات ایشان پدید آید و چون روح بکلی صفا گرفت و از کدورت
 جسمانیت پاک گشت عالم نامتناهی مکتوف شود و دایره ازل و ابد نصیبت
 عارف گردد و حجاب زمان و مکان از میان بر خیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته
 در حال ادراک کند تا گس باشد که ابتدا آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر
 وی گردد و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد ادراک کند و چون حجاب زمان
 و مکان دنیایی بر خیزد بود زمان و مکان آخری کشف افتد درین مقام مجامع
 جهات آفرینش بر خیزد تا آن پس همچنان پسند که از پیش و بیشتر خرق عادت که آنرا
 مکرامت گویند درین مقام پدید آید از اشراق بر خواطر و اطلاع بر غیبات و غیور
 دانش و هوا و ملی زمین و غیر آن و ازین منسک است را اعتبار نباشد زیرا که اهل

از اشراق

قانونی

دین را و غیر اهل دین را این نوع بود چنانکه دجال را خواهد بود که کسی را بکشد و زنده
 نگذارد و یکبار پیشش نماند کرد آما آنچه او را بحقیقت کرامت گویند و اهل دین را
 نیاند که بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان است
 اما خفی حضرتیت خاص که بجز خاصان حضرت رانده نمیشود تا بواسطه آن این نزار آید
 بعالم صفات خداوندی چنانکه دل واسطه عالم جسمانی و ملکوتی آید که یکبار روی
 در ملکوت دارد و یکی در جسم تا بدان روی که در ملکوت دارد و قابل فیضان نور
 عقل و روح گردد و بدین روی که در جسم دارد آثار انوار روحانیات و معنویات
 بنفس و تن رساند و نیز واسطه او علم دل و روح آید تا بدان روی که در روح دارد
 استناد فیض روح میکند و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض روح بدل
 میرساند همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی و عالم روحانی نیست اما قابل
 مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند و این
 کشف صفاتی گویند در این حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید
 و اگر بصفت سمعی مکاشف شود شماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری
 مکاشف شود رؤیت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف شود رفقا و
 حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف شود وحدت پدید آید و قس
 علیه باقی الصفات اما کشف ذاتی پس مرتبه بلند است عبارت و اشارت
 عاخر آید و بجای عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت باشد چنانکه ذکر روح
 را نیز بجای باشد و درین سالک را ذوق تجلی حق نماید که دل از صفات بشریت
 و زنگار طبیعت مانی شود بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند و آن از غلبه

معنی سالک از غلبه بسیار
 افتد که ذات روح با صفات
 روح تجلی کند

انوار روحانیت بود و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر آنوار روح غلبه
و دریای روحانیت در توج آید و قوج و قوج بی اصل دل تا ختن از صفات
آئینه دل تجلی پیدا آید و گاه بود که بکلکی صفات خود در تجلی آید و آن از محو
کل آثار صفات بشری باشد و گاه بود که تجلی روح بانور ذکر مذکور آید و آن
و ذوق تجلی مذکور بخشد و آن بود و گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است
در تجلی آید و بجلافت حق دعوی انا الحق گفتن گیرد و گاه بود که جمله موجودات
پیش تخت خلافت روح در سجود آید در غلط افتد که مگر حق است و فرق است
تجلی روح و صفت حدوث دارد و آنرا قوت افشا نباشد اگر چه در وقت ظهور
از آن صفات بشری کند اما افشا شود اگر در چون تجلی در حجاب شود صفات
معاودت کند و باشد که نفس را از آن دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیل
و تحصیل مقاصد هوای نفس که پیش ازین نبوده باشد و در تجلی حق جل و علایق
افت تواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق سبحانه بذکر که طور نفس است و ذوق
صفات باطل است و در تجلی روحانی طایفه دل پیدا نیاید و از شوبش و کدورت
خلاص نیاید و ذوق معرفت تمام نهد و تجلی حق بخلاف صفات آن بود دیگر از
روح غرور و پندار حاصل آید و تعجب و استیغراب و در نقصان پذیرد و
و نیاز کم شود و بیط و استغنی آرد و از تجلی حق این جمله بر خیزد و هستی نیستی
مبدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیاده کرد و تجلی حق سبحانه و تعالی
بود تجلی ذات و تجلی صفات و تجلی ذات نیز بر روح است تجلی ربوبیت و تجلی
الوہیت و تجلی صفات نیز بر روح است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال

و تجلی صفات جمال نیز بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی
هم بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آن بود که خبر مختار از آن
خبر کند بر ذات باری تعالی بر معنی زیاده بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قائم
اگر بصفت موجودی تجلی شود آن اقتضا کند که چند گفت مافی الوجود سوی الله
بصفت واحدی تجلی شود آن اقتضا کند که شایع ابو سعید گفت مافی الجبته سوی الله
و اگر بصفت قائم بنفسی تجلی شود آن اقتضا کند که ابویزید گفت سبحانی ما اعظم
شائی و صفات معنوی آنست که خبر مختار از آن دلالت کند بر معنی زیاده بر
باری عز و علا چنانکه علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیوة و کلام
و بقایس اگر بصفت عالمی تجلی شود مقتضای آن صفت علوم بی واسطه پدید آید
چنانکه آدم را علم اسما پدید آمد و اگر بصفت قدرتمندی تجلی شود آن اقتضا کند
رسول صلا الله علیه و سلم ماه را با شکست مبارک بدویم کرد و اگر بصفت سمعی تجلی شود
آن اقتضا کند که سلیمان علیه السلام او از مورچه را از سافه تبعید نشود و اگر بصفت
کلام تجلی شود آسمان کلام بی واسطه پدید آید چنانکه در حق موسی علیه السلام واقع شد
و همچنین نازل چنانچه در مفارقت رسول و کلام حج و حج و کوفه سفند زهر النود و بار رسول
ازین قبیل دان و اگر بصفت تبه تجلی شود در مقام نایت انبیا و شهود صفت ربانیت
گند اما صفات فعلی چون خالق و رازق و اجیا و امانات فافهم بر ماصد من العیسی
و من المریم علیهما السلام و بهر صفت که مکاشف شود آن نوع فتوح بر روح غلبه
و اثر آن صفت در خارج غلبه هر کد و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات
ذات و صفات فعل صفات فعل در صورت امانت معلوم شود و صفات ذات

هم دو نوع صفات جبروت و صفات عظمت چون صفات جبروت تجلی
نوری بی نهایت در غایت هیبت ظاهر گردد و بی صورت و بی کیفیت
است از آن نور مالمی مشاهده چند در حال صفات انبساط اشکار کند و
اشکار استی آرد و گاه بود که شعوری بر فانی نماید و بس و اگر در جام تجلی بیک قطره شراب
جلال از قوت ولایت سالک زیاده کند سطوت آن شراب جللی ولایت سالک
جان فرا گیرد که شعور بر وجود و فنا فاند و رخت پستی از میان بر خیزد و صفت
عبادت ازین حالت باشد و تجلی صفات عظمت هم بر دو نوع است صفت
و قیوم ظاهر گردد و صفت کبریا و عظمت و قهاری چون حی و قیوم ظاهر شود
فنا و الفنا پدید آید و بقا و البقا روی نماید و حقیقت آن نور که نمیدی الله
من شایع عبارت از آنست ظاهر گردد و شعوری که هرگز فنا نپذیرد طلوعی که از غروب
کرد اند و در تجلی صفات کمالی گاه ستر بود و گاه تجلی بر آن مقام تنوین است فاما
انجا که تجلی صفات جلال است مقام ملکین است و در یکی بر خور اگر چه نادر باشد
درین مقام آنجا ایمان بود عیان گردد و عیان در عین نهان شود اعتبار از کفر
و ایمان بر خیزد و در یکی وصال و بجران فاند حقیقت فاعلم انه لا اله الا الله متجلی
چون سطوت الوهیت ولایت سالک فرا گیرد بت وجود یکی از پیش بر خیزد
و دیگر چون صفات کبریا و عظمت و قهاری بر ولایت سالک تجلی شود خاص
باز آنجا یافته بود کم کند و داشت و صیرت قایم مقام آن بنشیند و علم و معرفت بکمال
و نکت تبدیل شود این آن جلست که بالای علم است سالک درین مقام دریا صفت
گردد آینه وجود و مستغرق حدیث یا دلیل المتحیرین که فو فی فیله خیر اگر گردد و اگر

کبریا و عظمت و قهاری تجلی تمام کنه بر موجودات عبادت از این روز قیامت بود
 که در ظهور آثار تجلی قهاری رقم کل شیء ملک الا وجهه بر آن موجودات کشد و بگوید
 لمن الملك اليوم و در دهند بلاد اع و لا محیب تا بهم بصفت الوهیت
 محیب خطاب عزت کرد و بقوله لله الواحد القهار و چون حقیقت اینانی آئینه
 ذات و صفات حق است مانند و مرتبه مراتب ویرا بکمال ثابت است و ارواح ملائکه
 اگر چه بس شریفند قافا از غایت لطافت تحمل عکس تجلی صفات الهی نمی توانستند
 و آن معنی را آئینه حقیقت است چون آئینه صافی کرد در هر صفت که حضرت خودی تجلی
 حضرت بدان در وی متجلی شده باشد تا هر صفت که از آئینه ظاهر شود هر صفت که
 پدید آید از آن صاحب تجلی بود نه از آئینه مظهر و مظهر ذات و صفات خودی است
 و کمال این معنی روح را بعد از ازدواج اوقالب حاصل پیش از ازدواج بقالب
 ملک صفت بود قوت رفع حجاب نورانی نه داشت درین عالم از برای حصول این
 آمد و بد آنکه علوم ارباب سالکان بکثرت سوز و تجلی نیست اگر سالکی را در همه عمر یک
 تجلی دست دهد و در آن تجلی فانی شود و بقایا بدو آن فنا و بقا او را سرمدی باشد
 این مقام اعلی بود زیرا که تمام همه سالکان و احوال ایشان داخل این مقام حال باشد
 یک روز نیز در عالم ربوبیت هزار سال این صافی باشد و سنین این سیر را سنین ملکوتی
 گویند و یک روز نیز در عالم الوهیت پنجاه هزار سال این صافی باشد این صافی
 سنین را سنین جبروتی گویند و سنین لاهوتی را که ذات بخت است سنین سرمدی
 انجام مقدار و عدد و کثرت و سنین دیمومیت مناسب سنین سرمدی بود و آن بقا بود
 در عین وحدت و الله اعلم اما اهل عیان در شب اگر خواهند که نه بینند نتوانند

آئینه حقیقت اینانیست

آئینه چون صافی بود و دیدار
 عکس می نشاند پس خلاف
 نیست که آئینه صافی

الحق بفر

رویت عیان که حجاب نبود و الله اعلم به انکمی نفس قیق است میان باشد
 و تجلی هر سالک کامل را بدان و قوف نباشد اینجا این قدر نموده می آید که باشد با تجلی
 و بی تجلی باشد و تجلی باشد و بی مثلند و باشد تجلی چون از صفات جمال باشد
 باشد و بود و چون از صفات جلال باشد بی مثلند و باشد زیرا که صفات جلال
 اثبیت کند و اثبات و مدت امانت و به و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه بود
 بی باشد و تجلی بود و گویند سالک است و تجلی است و تجلی نور مکاشفه است که از حق
 سبحانه و تعالی در ظاهر میگردد و در این میوزد و به پیش میگردد
 از آن این تجلی است از دل نماند و از نور تجلی تا چیز نشود پس ستر از الله تعالی
 رحمت باشد و عارف را چنانکه تجلی فصل بود اگر ستر نبود در او ان ظهور
 سلطان حقیق و وجود سالک متلاشی شدن قال النبی صلیه السلام ان الله تعالی خلق
 آدم فیتجلی فیہ گفته اند آن تجلی در آدم یعنی اظهار اسرار ذات و صفات بود و اظهار
 صفات جمال و جلال ذات خود را بوجود آدم ظاهر گردانید لاجرم بت مشهور
 بر تجلی بود و آنکه در ذات آدم حق تعالی پدید آمد که از وی حلول و اتحاد فهم شود
 قال محمده الاسلام نبوت و ولایت یکی از درجات دل آدمی است و حاصل آن پس
 خاصیت است یکی آنکه علوم خلق را بهیچ ناخواسته یعنی ظاهر نمود شود و یکی از
 پیداری کشف افتد دوم نفس علوم خلق جز در ایشان اثر نکند نفس و در این که
 خارج تن و است اثر نکند بر طریق که صلاح خلق در آن باشد و فیاد نبود شمع الهی
 عموم خلق را بتعلیم حاصل افتد و در این تعلیم حاصل شود در هر کسی که این
 خاصیت جمع باشد و از پیغامبران بزرگ باشد و اگر یکی بود ازین هر سه یک درجه

نمود

در بیان نبوت و ولایت

کشف و

از باطن خویش

اورا از ان درجه از نبوت با ولایت حاصل بود و در غیری کسی را که آن درجه
حاصل بود از اولیا بزرگ بود و در هر یکی ازین درجات تفاوت بسیارست کسی باشد که
ویرا از هر یکی اندکی و کسی بود که بسیار بود و کمال این درجه تمام رسول بار بود
صلی الله علیه و سلم و در ایشان این هر سبب کمال بوده است طایفه از اولیا جانند که
ذات و هستی خود را از ان خود نبینند بلکه خود را از ان خود نبینند این طایفه را نه
بودنه صفت و نه فعل و نه حال و نه مقام و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف
هم ندارند هم ندارند خود را در محو ایشان تراست یعنی افعال ایشان در افعال حق نیست شده
و محو فی محو صفات ایشان در صفات حق نیست شده و طریقی طریقی یعنی پس ایشان
در پس حق نیست شده و همانا که انور حقین که خواجیه علیه السلام فرموده اشارت
فراست و این تقریر است که صوفیه و راه آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب این فرمود
دو کون هیچ کسی نشاید جز حق سبحانه و تعالی خداوند سبحان نبویست اولیا خود را از نظر اغیار
مستور دارد تا غایبی که از نظر خودشان مستور دارد اولیای که تحت قبایم لایع فهم
بیان حال ایشان است و لاسیما شخصی که ایشان اکنون ما اخذ العلوم الا من الله سبحان
من فتوح المکاشف بالحق گفته اند بنای این کار بر نفس می باید نهاد و نفس عبارتست از دوام
حال مشاهده و تواتر و تعاقب احوال و آن در آنکه حیل و قلوب اهل محبت بدان مربوط است
بر مثال تواتر و تعاقب انفس است که بقاء حیوة قالب بدان مشروط است چنانکه اگر
ساعتی در دانیاس جدید و اثر ترویج آن از صورت قلب منقطع شود از شدت
حرارت غریزی دل سوخته گردد و مرد هلاک شود اگر لحظه و لحظه مددشود از صفت
قلب مشتاق منقطع گردد از شدت تعطش و همت شوق میوزد و قالوا افضل

الانسان

منه

نیز را

چهارم

الاعمال في الانس مع الله سبحانه و تعالی بها همه از بنده است و کونه حق تعالی
از حجاب و هیچ چیز حجاب حق تعالی نتواند باشد و آنچه نورانی بود و در حجاب متعلق
و آنچه ظلمانی بود و نفس متعلق دارد و اگر بر پرده حقیقت انسانی را بپوشد
اثبات کرده اند اول را غیب شیطان گویند دوم را غیب نفس سیم را غیب دل
چهارم را غیب پیر بنجم را غیب روح ششم را غیب حق که او را غیب روح روح
نیز گویند هفتم را غیب حق گویند غیب اول نسبت با دم دارد و سلطنت آدم
بر شیطان در این غیب بوده دوم بنوع سیم با بر ایم چهارم بنوع سیم با او
ششم یعنی هفتم محمد علیهم السلام باز اول را نسبت بر و ز شنبه است و دوم را
بیکشنبه سیم را بدوشنبه چهارم را پنبه بنجم را چهارشنبه و ششم را پنجشنبه
و هفتم را جمعه و هر کدام را از این غیوب لطیفه باشد اول لطیفه قابل دوم
لطیفه انقیاس سیم لطیفه قلبی لطیفه سیم بنجم لطیفه روحی ششم لطیفه اخلاقی هفتم
لطیفه اخلاقی و آن غیوب را نیز برده باشد اول پرده غیب شیطان است و آن
بر دنیا مکرده آن باشد و هزار حجاب آنجا باید رفع باشد که در بدایت حال چون
نخل کند و ظاهر شود چون یعنی باشد از آتش بد رنگ و آن پرده بر روی زمین دیده
شود و تمامی پیاپی بد رنگ سرخ تیره نماید و نقطه خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر
و دل از دیدن آن متعجب و تیره شود و ذکر بدشوار می گویند که توان گفت تمام
اعضای سالک سالم گردد درین وقت پناه بولایت شیخ باید برد تا بدو ولا
یتیم آن پرده بد رنگ ناپدید شود و صفای ذکر در مقام وجود سالک سرایت کرد که
و ذکر همان شود و خلاصه ذکر و وقت سالک را خوش گرداند و بعد از آن ذکر گفته

آن پردهای بزرگ کند و بگوید بیدار شد و هر چند آتش و حرارت ذکر قوت
تم تعلقات بشری خشک تر میشود و آلودگی صافی تر میگردد و هر چند تم تعلقات
جسمانی کمتر میشود و آلودگی بیدار نیست بیدار میشود و اختلاط الهوان سرخ و سفید
و گند و بزرگترین مقام از قوت ذکر باشد و گاه بود که ذات ذکر آنکه پردهای بر
آید و محروم دارد که لا غیر میانی آن باید کرد و بدان مغرور نباید شد که آن مقام
بستد یا آن ذکر باشد و در صفای این طبقة از باطن سالک رویت جلیان و شهود
ایشان میرود و شود فی آن نیز دید که اگر مظهر آن از عجایب اسرار باشد زیرا که
قدرت ایشان را که تصورهای خوش بنمایند گاه جلال در یک گرفته ظاهر شوند و وقت
بود که در اندرون آدمی در آیند از غایت لطافت و چون مصرع انواع حکایات
و حکایات غریبه گویند و آدمی را گمراه کنند و از سلوک باز دارند و در صورتی خود را
بنمایند و ویرانان ترغیب کنند و گویند و بطور این مقام کمال مقام اکمل نیست
لا جرم اگر سالک ایله باشد تا ایل بانواع ایشان شود و اطوار ایشان اختیار کنند
و صاحب تصرف گردد و در نمودن شهود ایشان مشغول گردد و چنانکه اسرار
و شیخ کمال یسوی که در ترکستان بوده و سلطان الدین مقتول که در وقت قیام بوده
و شهاب الدین مقتول که در عراق بوده که ایشان بتصرفات جلیان معروف بودند
بوده اند از ترقی با کمال مقامات از اینجا گفته اند که اگر صادق ساده دل با کسی معیت
کرده باشد اگر در آن کس بدعتی نکرده باشد و پیروی واجب است که از آن پیشت بگذرد
و کسی کاملی که بر عبادت مصلحتی بود پیشت کند تعلقت که بدعت بزرگ شیطان است
از معصیت است مگر هر آنکه معصیت را بجهت برانند اما بدعت را نظری دقیق باید

طوار و ام

سلامت سلطان

لاجرم شیطان از در بدعت در آید و آدمی را در محضیت اندازد و از در محضیت
و در در کفر اندازد و حق نباشد که حدیثی که مصطفی فرموده اشارت بدین
بود سیاهی علی الناس زمان یصلح المسجد الف رجل و زیاده فلا یكون فیهم
مومن و علی مرتضی رضی الله عنه نیز بدین اشارت فرموده است لا تعرف الخلق
الا بالرجال اعرف الحق بعرف اهل و چون بصدق و استقامت و طلب اهل
ولی مرشد قدم صدق بر سلوک و ریاضت ثابت دارد و درین طبقه نفی انهم
کنند هر آینه عجایب امرار و غرایب انوار مشاهده کنند که ندیده باشند درین طبقه
هر احوال اهل قبور میسر گردد و پرده و طیفه دوم غیب نفس است و پرده آن کی بود
باشد ده هزار حجاب درین مقام رفع باید کرد و آندقتی بود که وجود آئوده بلغمها
خطوطی بکلی پاک شود و نفس بقدرهای حق گفتا کند و در آتش ذکر از تصرف خود
باز ایستد و نوعی از فنا و را حاصل آید و نور بظهور آید بر سالک صفات حمیده
و ذمیه نیک روشن شود سالک را بر احوال آید و آموات پیدا آید خطر سالک درین
مقام آن بود که خود را بی تصور کند و خلق را تا پیشان قوت عجب در وی پیدا آید
و این معنی از وی تزکیه نفس بود و در شریعت آن منتهی است قوله تعالی انکوا
انفسکم هو اعلم بمن اتقی و چون نفس صافی گردد صفات قلبی ظاهر شود نفس
قلوبی و بطنی گشته ترک گردد و انوار که مناسب این طبقه بود بزرگتر دیده شود
که مناسب این مقام است روی نماید بعد از آن پرده غیب دلست و آن سرخ
حقیق رنگ باشد ده هزار حجاب در آن مقام از پیش بر باید داشت سالک را
از دیدن آن نور ذوق عظیم پیدا شود و استقامت سلوک در وی پیدا آید و بطون

نفس ۳
اطلاعی ۴

نیک صافی گردد و اسرار خفیه روی غایب و آنوار عجیب در کسور آن ظاهر شود
و نباتی و ارضی و سماوی و بحلیات صورتی دست دهد و قلب صفت بر
و وقت بود که قلب لعب شیطان قبول کند و از سلوک باز ایستد زیرا که
طفل طریقت است و شیطان او سدا اهل حیل چون تنی لغویات شیطانی کند
بصفا از سر متصف گردد و بعد از آن پرده غیب بر ست و زنک او شنید باشد
و دقیق ده هزار حجاب درین مقام دفع باید کرد و درین مقام بود که عالم له فی
مرسالک را کشف شود و بر از صفات روح باشد که در باطن سالک ظاهر شود
و بحلیات منافی دست دهد و استقامت سلوک در سالک پیدا آید زیرا که
زیرا که هر نور روح است و نور راه برود نه راه زن گاه بود که برودت آنوار
باطنی حرارت باطن را کم گرداند و باطن فیه شده شود در باطن سالک محبت کم
یافت از حرارت آتش طلب قوت گیرد و بکند او از ولایت شیخ فدا آید
بنیض عنایت حق سبحانه و تعالی از طعم نور را نور تجلی گرداند چنانکه در حق
موسی خیر و قوله تعالی من جانب الطورینار موسی گفت علیه السلام که
من آتش دیدم چون با آتش رسید آن نار را نور تجلی دید و آن کلام حق بود که موسی
علیه السلام بواسطه شجره شنید بعد از آن پرده غیب روح است رنگ آن بفا
و لغوب بود بر روی زننده هزار حجاب در آن مقام دفع باید کرد و از دیدن
آن نور نفس ضعیف شود حیوة او حیوة حقیقت متصل بود درین طریقت بحلیات
بسیار افتد و امور غیبیه مشهود او شود نظری کرد و چون این طبعه صاف
غیب اخفی ظاهر گردد گاه بود که انانیت و عجب در سالک پیدا آید زیرا که روح خلیفه

کرد

حق بند چون تجلی شود دعوی خدا می کند بیابا و خلقت حق سالک را غلط
 بیند از آنکه تجلی حق است خود را خدا بین تصور کنند آن تصور موجب هستی وی
 و راه سالک همه در نیستی بود و نیستی سالک که راه اوست از غیر پدید آید آن
 غیر وجودی در شد کامل بود و در معانی باصداقین یعنی باصداقان باشد
 تا نور صدق ایشان هستی شمارا محو کند بعد از آن پرده غیب خفیت و رنگ آن
 پرده بغایت سپاه بود سپاه صافی براق بهیب ده هزار حجاب در آن مقام
 باید کرد و آرزوی بروج القدس نیز نیست که گاه بعد که از دیدن وی رسته برود
 سالک افتد و نوع فنا و را حاصل آید اب صوفی و دان درین ظلمت تعبیه
 که بعد ازین روی نماید و نور صفات جلال گاه بود که ظلمتی صرف بود و نم آن تواند
 کرد سالک باید که بخواهری که درین ظلمت تعبیه است انقشای نماید تا از لب صوفی
 چشم حیوان محروم نماید و از هیچ صور مایل و آواز سمناک نرسد تا آن نور
 تمام ظاهر گردد و ترس بانس مبدل گردد و در آن مقام بحایت سید المرسلین باید
 که ریخت و متابعت او صلی الله علیه و سلم قدم استوار باید داشت تا بیست برسد
 از منالطریق این در طاعت و گفته اند که غیب حق که خلاصه روح است ظاهر شود
 الایجابات جلایه که بقوت جذبه اخراج می کند بر سالک درین مقام صفات
 ذاتیه تجلی کند و غیب حق را بصفت حق متصف گرداند خوف درین مقام از زنده
 و الحاد بود از بهر آنکه چون خود را متصف بصفت حق بیند و ظهور جمیع مرکبات
 و سکنات خلایق از وجود حق بیند فرق نتواند کرد میان حلال و حرام باستیال
 و محرمات مشغول گردد زیرا که وجود حق بیند و فعل خود را جوهر آینه فعل حق بیند

غیب م

وجود خود را

فرق از میان بردارد و جمع صرف متصف شود و نمود بانه من ذلک من
میان محقق صدیق و متحد زندق است که محقق صدیق بکمال بصیرت جمع کند
میان تمام جمع و مقام فرق فلا جرم اقربا و نهیها بجای آرد و متحد زندق فرق
شناخته گرد میان این دو مقام بعمل تیره خود باز ماند و تجویب کرد و بعد از آن
پرده غیب الغیوب ظاهر شود و رنگ آن زده سبز باشد ده هزار حجاب
در آن مقام رفع باید کرد و آن نور مطلق بود که صفت خاص حق است و آن
علامت صیوة شجرة وجود که از آنجا و تجلی نور مطلق زنده جاوید شده که این
زنده کی باشد که گشت خواهد بود و گفته اند که نورانی را بجای از بالائی سر باشد
در علم شهادت هیچ نور بی بدان نماند و نور روح از نور آفتاب عظیم تر باشد
و آیهانا از جب و رست نمودن گیرد و نور پر نور زهره مانند باشد فاما از
وی لطیفتر و نورانی تر باشد و در مواجیه پیدا شود و در وجود سالک تا
که در نور دل نور ماه مانند بود و نقطه حقیقی که در ماه تعبیه است در مجرای
دل سالک پیدا آید در وقت تجلی خود را بر جانب دل سالک و در دل گویند
کم شود نور نفس که دیگر در سالک در آید و آن بانی ماند که آفتاب بر وی تابان
فاما انوار دیگر چون شمع و مشعل آرواح طیبه باشد از جن و انس علی اختلاف
مراتب هم قال الشیخ دفع الانوار فی حجاب عینی و در این مقام عباد الخیار
ولکن الذی یعنی فی نفسی یا لخصوص احوال الرجال ولیستحق الیک ان
نور الانوار منزله فی جمیع الالوان التي یظهر علی الانوار فی رتبه السطانیة
السبعة من لون الکدرة والزرقة والحمره العقیقه والبیاض الخالص

هو البراق الذي من النور والخضرة ومنزه ايضا عن أشكال القرية والتسمية
يصل الى الافهام البشرية ومقدس عن الطور في صورة تورية او خيالية او مثالية
فكل ما يشاهد الانسان بصيرة او يتعلق بمعرفة فالحق سبحانه على من ذلك قد
هو بشارت برؤى راها في بصره الخبير كمن تولى راها بيان في بصره
فهو معانزه عن كيف وكم واين ومتى اذلية فوق ما يدرك من معنى الازل والابد
وآبدية اقصى لما يفهم الافهام من معنى الابد هو الاول بلا ابتداء وهو الظاهر والباطن
ومثال وهو الباطن من غير المكان اذ ركه بالخيال منزله عن الحلول في الاشياء ومقدس
عن السريان في الارواح من قال انه الحد بالكون فقد الحد ومن قال انه ليس
في ذاته الا في الكون فقد افسد العقائد واجحد هو كان في ذاته مقتضا في ذاته قبل
كايانه عالما بذاته وبما يظهر من مخلوقاته على مقتضيات صفاته بجلى ذاته على ذاته
قبل ظهور مظاهر صفاته فاراد اظهار كماله على صفات الارواح والاجسام من
بكنواته فاطهر ولا مظهر المظهر ونور الانوار روح جيبه المصطفى المختار صلي
الله عليه وسلم من فيض انوار صفاته الذاتية ثم اظهر من فيض نوره ما اظهر من عالم
الارواح والانوار ثم اقتضت حكمته لا كمال معرفة تعليق مظاهر صفات الذات بظهور
صفات الارواح فخلق الكون من عوالم الاجسام واخر خلق جسد آدم لتكتم به
الارواح في عمدها على ما يشير اليها حديث جابر رضي الله عنه ثم علق الارواح بالانفس
تعلق التعاشق بعد تلطيف العناصر وكبر سواراتها بالقدرة الكاملة والحكمة الشاكلة
وجعلها على هيئة الوجدانية باخرى القدس فالبينة الوجدانية الاولى التي حصل
من اللطيفة القلبية ويقال لها المزاج عاكس عن الحكم والثانية يقال لها اللطيفة

كسر
بصيرة

يشكل

اقدس

الانفس
الانفس بيان العروة تتم على القلب الصوري الشكل الذي هو الطيف من جسم
البدن يجمع ما بين اللطيفتين الارواح تختلف فيها غلبة اهل التحقيق من اهل الستم
من يقول انها الحيوة فقط ومنهم من قال انها اعيان مودعة في هذه القوالب لطيفة
اجزى الله بها العادة بخلق الحيوة في القالب ما دامت الارواح في الابدان والاسنان
حيوة بالحيوة ولكن الارواح مودعة في القوالب ولها ترق في حال النوم ومفارقة
البدن ثم يرجع اليها وان الانسان هو الروح والجسد لان الله سبحانه تخرجه هذه الجثة بعضها
لنفس والعنبر يكون للجثة والشراب والمغاقب الجثة والارواح مخلوقة ومن قال بها
فقد حط على خطاء عظيم والاخبار تدل على انها اعيان لطيفة وليس يحتمل انها لطيفة مودعة
في القلب فالارواح واصولهم مقتضى انها محل المشاهدة وكان ان الارواح محل الحيوة والقيوس
المعارف وقالوا البزير ملك عليه اشرف وسر السر لا اله الا الله عليه غير الحق وهذه القوم
مواضعهم ومقتضى اصولهم السر الطيف من الروح والروح اشرف من القلب ويطلق
البزير على ما يكون مصونا مكنونا ما بين العبد والحق سبحانه في الاحوال والنفس لطيفة مودعة
في هذا القالب هي محل الاخلاق المخلوقة المذمومة كما ان الروح لطيفة في هذا القالب
هي محل الاخلاق المحمودة وكون الروح والنفس من الالهيام اللطيفة في الصورة ويكون
الجثة ينسج بعضها البعض والجميع انسان واحد تكون الملايكة والشياطين بقصة
فهي الاوصاف المحمودة القلب والروح وحمل الاوصاف المذمومة النفس والنفس
الجثة والقلب جزء من هذه الجثة والحكم والاسم راجع الى الجثة روح ان في لطيفة اميت
وجوهيت بما دوى روحاني نوراني جنانا طلق متحرك كقالب نشود ودراينده مودعة
بهم جيزا ولين جيزا سر اميت مودعة وانشافا وكلمة شفافا فدا اميت سبحانه

تحت صفت جبر و در کیفیت تصرف در بدن از علمیات
 که رسد اند و بر اشرف با اضافت از زانی در آید و آنچه صفات ذاتی او
 هفت است از نورانیت و محبت و علم و علم و آئین و بقا و حیوة
 و صفات دیگر از این صفات بود که کشفها یک از نورانیت سمیع و بصیر
 و مشکلی و از محبت شوق و طلب و صدق و از علم ارادت و معرفت
 و از علم و تقار و جفا و تحمل و سکون و از آئین شفت و رحمت و از بقا ثبات
 و دوام و از حیوة عقل و فهم و ادراکات دیگر از صفات و غیره از
 تولدات این صفات است چه پیش از تعلق روح بقلب و چه بعد از تعلق
 اما اصل این همه این هفت صفت است و او از عالم امر است که خبر عالم حیا
 است که قابل مباحث و قسمت و تجزیه نیست و تشریح ارواح مجزده در حالت
 مفارقت از بدن یا در حالت تعلق بقلب بشری صورت عارضی است
 و ظهور صورت ذاتی او جز در عالم غیب محال بود و این صورت و تشریح
 آنوقت تصرف روحانیات است در عالم صور که هر صورتی خواهند از صورتی
 تشریح کنند هر وقت که آدمی دل خود را پاک کند و آینه دل را صافی گرداند بلا
 سماوی نزدیک کرد و از جهت آنکه ملائکه سماوی و صفاتی اندر علم و طهارت
 و روح آدمی از جنس ملائکه است و جوهر پاک و صفاتی است اما بواسطه بدن و صفات
 و افعال بدن و خواستهای بدن از لذت و شهوت و آنچه مستغنی نهاد بدن
 و تیر شده چون لذات و شهوات بدن کند و آینه دل را پاک و صفاتی گرداند پاک
 و صفاتی شود و توبه یکی از این معنی بود و چون پاک و صفاتی گشت روح آدمی پاک

بصورت نم

اینهمه

در عالم
 تمام است پس آید و چون مناسب است بداند چون در آینه صفاتی باشند
 در این هر چه درین آینه باشد و چون آید و این ملاقات در پیدایش شود و در
 هم باشد در خواب بسیار کسی را و در پیدایش اندک بود و این ملاقات در پیدایش است
 و در خواب و خاطر ملک و آثار ملک بود و در خواب سبب خواب رست باشد و چون علم
 و طهارت و صفاتی که در ملک است چنان که در عالم شیطانی
 که بعضی صفات ملک است و صفاتی که در عالم شیطانی است
 و اگر از عالم شیطانی برین رفتی در صفات شیطانی در حالت تعادل پیدا
 و ملائکه هر آسمانی که بالاترند پاک و صفاتی ترند و علم و طهارت اینان بیشتر است
 پس آدمی هر چند نجس بود و ریاضات پاکتر و صفاتی تر میشود و علم و طهارت بیشتر
 حاصل میکند مناسب است او با ملائکه بالاتر حاصل میشود تا بجایی رسد که در علم و طهارت
 از ملائکه بگذرد و بعضی گویند که عقل اول رسد و از عقل اول در نشو و نما
 و از عقل فیض قبول کند و عقل اول واسطه باشد میان او و خدای تعالی و عقل
 مقرب تر و داناتر و برتر کوار تر چیزی دیگر نیست و بعضی گفته اند از عقل اول
 بگذرد و با خدای سبحانی واسطه ملک بگوید و شود ملائکه سادوی وقت
 تصور شوند و بعضی از آدمیان سخن گویند و گویند که ملک و رسول خدا ص
 آمده ایم چنانکه در قرآن مجید خبر داد و وقت باشد که بر آدمی ظاهر شود
 و با کون سخن گویند و بدو کاری فرمایند و آنجا خبر دهند و آن او را یافت گویند
 هر وقت که ملائکه سادوی بادی سخن بگویند اگر آن قادر پیدایش باشد
 الهام بعد و اگر در خواب باشد نامش خواب رست باشد و چون تصور شود سخن

موصو

اول

خدا تعالی

در ساندنی آن شخص را بنی خوانند و آن پنجم در آن کوه اند معیت روح باقی
مثل معیت حق سبحانه با کل کائنات من عرف عرفه فقد عرف ربیه بر روح از خوا
واجبام چون دخول و خروج و اتصال و انفصال و غیر آن جایز نیست فکین
سبحانه گفته اند قالب آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاده خاک و باد و آب
و آتش و این هر چهار بحقیقت در قالب جمع اند مکان خاک در قالب ظاهر است
و میان در خاک آب را مکانی دیگر است لطیف و لایق لطافت آب و در
باد را مکانی دیگر است لطیفتر از مکان آب و در باد آتش را مکانی دیگر است لطیفتر
از مکان باد و روح با همه ذرات بحقیقت موجود است بی حلول و اتصال از خوا
اجسام است و هیچ چیز از خواض بر روح جایز نیست پس همچنین دانند که رب
العالمین جل ذکره و لا اله غیره با همه ذرات آفرینش بحقیقت موجود بی حلول
و اتصال و انفصال و بی محاسنه و محاذات با همه بی همه آن همه دور و بهر نزدیک متصل
و در نزد متصل زهی نزدیکی و دوری بنده زهی حاضری و غایبی بنده زهی
جایی با کل بنده زهی با گذران در میان دل و جان زهی حال دل و دل از پی حاصل
اهل تسبیح چهار فرقه اند یک فرقه نسبیان اند سخن ایشان آنست که میگویند روح
انسانی همیشه مستقری تعلق است بدن آن هرگاه که تعلق از بدن منتقطع گردد
در حال تعلق گرفت بدن دیگر و در رسم دیگر و او بنفس خود قایم نیست و در حال
تغیر نیست و لایزال مظهر جسمانی خواهد بود که بوی تعلق و قیام او باد بود ازین سخن
لازم میگردد که روح آدمی قایم بالغیر نبوده و نیز میگوید که قایم بالغیر بودن آن چیز عرض بود
فقط بنابر معروض فانی گردد و نیز در کمال ایشان آنست که روح از بدن منتقل

و ناپسایبی مر
اهل تشایع
حق سخاوت
گیرد

میگوید در سبیل التعلق نه بآن معنی که او قایم بنفس خود نباشد و فرقه دیگر
 سخن ایشان است که میگویند که روح انسانی در وقت مفارقت از بدن منتقل
 گردد و بدن حیوانی از حیوانات بقبب بلکه صفات آن حیوان در وی رسوخ یا
 و ملکه وی شده و فرقه سنیان اند سخن ایشان است که میگویند که روح
 چون قطع تعلق کرد از بدن در حال منتقل شد بحکم نباتی جدا و در هر حیوانی
 صورت از درجه حیوانی فرود آمد باز درجه نباتی رسید که از آنجا خروج کرده
 فرقه دیگر سنیانند سخن ایشان است که میگویند که روح انسانی چون از بدن
 آن فی قطع تعلق کرد در حال بحکم حیوانی نقل کرد و از جسم حیوانی انتقال کند
 بحکم نباتی و از جسم نباتی بعد از و از معدن نباتی و از این غایت انحطاط وی
 بود و باز از آنجا نقل کند از معدن نباتی و از معدن نباتات و از نباتات حیوان
 و از حیوان بالسان و این حالت غایت رفعت و خروج او باشد و هرگاه که
 دوره تمام کند و دیگر از سر گیرد سخن این طایفه از قبیل و هیأت است
 ایشان تمام باطل است و سخنان در سخنان از عالم روحانی مجبورند که جز به عالم
 جسمانی فرود نیامده اند و قسم خود را از مرتبه حیوانی در نمیگذرانند و در سخن نیز
 مجادلی قانع شده بیایه دانست که چون از نفس انسان افغانیست مختلف ظاهر
 و همچنین بلباس مختلفه خود را نیز می نماید و داریم او در مقام اصلی خود است
 متلاخضانه که تو در خواب تو کسی سخن میگوید و این حالت مشغولی اوست از عالم
 انشیت خود که آن بدن است به عالم اول خود که و وطن اصلی خود که از آنجا فرود
 آمده که خواب بجای میکند و بر خود پیدا میشود شکل عالمی که راه نماید و ملک میسر

حالت مفارقت از بدن حیوان
 و صفات آن حیوان
 دیگر

بسیب

جان

در
 و انواع علوم جدید با توشیح
 میکند آن روح است که با تو سخن
 میگوید

در خواب
 در خواب
 در خواب

در وی پنهانست و ذاتی اوست از قوه بفعل می آرد تا ملک جسم شود و در
وقت دنیا سی و اخروی وی که در پیش خواب معلوم و متعلم یکی باشد چون
در وی کسی دیگر جز نیست دیگر از انظار عقلی ایشان قدس الله ارواحهم فنا
و بقاست فنا عبارت از نهایت سیر الی الله است بجهان و بقا عبارت
سیر فی الله بجهان سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک از وطن مألوف و مخلوط
بشریت بکلی بیرون آید و در راه طلب توجه راست بحق سبحانه و تعالی اورد
و باده پیستی را یکبارگی بقدم صمد منقطع کند تا بکعبه وصال برسد و سیر فی الله
انگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا بی مطلق که فانی دانست و فنا صفات
وجود حقانی از زانی دارند تا بآن وجود عالم انصاف باوصاف الهی و تخلق
باخلاق ربانی ترقی تواند نمود و این مرتبه را مرتبه بی نیل و بی یسوع و بی یطوق و بی
بمشی و بی معنی گویند که ذات و صفات فانی درین مقام کسوت بقا پیشیند و از
فنا در محض ظهور را یکمخته شده باشد و تصرفات جذبات بر باطن بند مستولی
و اود را بر جمیع و سادس و هواس فانی گرداند و بصفت ذاتی خود بر باطن بند
متصرف گشته و اود را ظهور از آنکه بخود خود تصرف کند غزال کرده و بقا و سادس
و هواس نیست با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته شرک خفی بود و نسبت با کسی
بقا بعد الفنا رسیده باشد شرک نبود و آنکه هنوز در بدایت حال فنا بود و شرک از
احساس غایب گرداند و چون در مقام مشاهده ذات و صفات تمکین یافته بود
و اندک حال فنا بصح آمده غیبت از احساس درین مقام تمکین لازم نبود و
بعضی اتفاق افتد و بعضی را اتفاق نیفتد بلکه باطن وی مرقه فنا بود

نیز این را و اندر این عین زبانش سخن ناطق کرده و سخن فاش و واضح کرده
 و در عین این ظاهر حیرت و بی نشانی بعد و گفته اند اذ ان فی العبد علی او صافه در
 البقا و بقا و اختلاف اقوال مشایخ در تخریف و بقا هستند با اختلاف احوال
 سیلان هرگز در خود نفهم و صلاح و بی حوالی گفته اند بعضی گفته اند مراد از فنا فنا
 محالقت و از بقا بقا موافقت و این معنی از لوازم توحید نصوح است و بعضی گفته اند
 فنا زوال عطا و دیو است و بقا بقا رغبت در آخرت و این لازم مقام زهد است
 و بعضی گفته اند فنا زوال عطا و دیو و آخرت و بقا بقا طلب حقیقت است
 و بنا و این معنی نتیجه اسرار است کل هذه الاشارات فیها معنی الفنا و بقا و لیکن
 الفنا المطلق هو ما يستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق علی کون
 العبد و اهل معرفت چون بعد از فنا فی الله بر تبه بقا با الله میسرند آنچه می بینند
 در خود می بینند و آنچه می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وحدت و مقام
 فنا اگر چه موافقت است اما ظهور آن بتدریج بحصول شرایط باشد و شرط رسیدن
 مقام توحید تمام بجانب حق است سبحانه بواسطه محبت ذاتی و اجتناب از آنچه محبت
 ذاتی نبود و مراد از فنا فنا و جهت بشریت است و خلقت و انتها این جهت
 در ظهور سلطان ربوبیت و حقیقت این معنی را تمثیل کرده اند که هر که در سلطان
 آتش افتد بقدری بصفت وی گردد و همچنانکه آتش در آهن تصرف نماید تا عین
 آهن دیگر نشود آهن همان است و آتش همان آتش است و آنکه آهن صفت سوزانیدن پیدا
 کرده باشد چنانکه گفته اند تو با آتش شوی و لیکن اگر چه کنی بجایی برسی که آتش
 بر خیزد و چون سلطان آتش و صفتش را در شئی مبدل کند سلطان ارادت

معنی من در حدیث است
 و این معنی است
 و بقا صفت است

بان

حق سبحانه و تعالی از سلطان آشی اولی تر نشان گفتار وی بود و گویند
قال الامام محمد الاسلام المتجلی بنسب المتجلی فیہ کما یلتبس لون من لون المرأة
لون المرأة کما یلتبس فی الزجاج بالزجاج فان لم یقع له ملواریه فکما عرفت
علیه و ملک راه علم و عقل تاب اصل در این قاضی نبود بعد از آن همه حیرت
نشانی بود و عجایب طور را نهایت نبود و این احوال خربلوک و سیدین معلوم
نکرد و اینجامبدار شود عالم وحدت و هدایت بود خالق سبحانه و تعالی کل من
کون کل شیء موجودا به معدوم بنسب لامن حیث ان له وجودا خاصا اتمده فانه کمال
و بعد از رسیدن مالک بنسب فی الله ویتا به حکم تعیین و تقید مطلقا از بند
نشود و در مرتبه بقاء با عدد اتصاف بصفت ربانی او را تعینات حقانی باشد
و کسی را پیش از قتل و حصول حق سبحانه و تعالی میسر نکرد و همچنین در حال فنا
میسر نکرد و اما بعد از بقا و جود محبوب و حصول توان بود و جود محبت
است محبوب از سطوات نور تجلی مضمحل شود و با جود کرد بلکه قوت کرد و همچنین
از تغیر حال بسبب مخالطت با خلق محفوظ باشد و هیچ چیز از ممکنات بر و اصل
از مشاهده محبوب و شغف او مشغول نتواند کرد و مرجع و اصل در همه احوال
خود بوده حق سبحانه و تعالی او را احباب خلق کرد و چنانکه صاحب قسار الخالطت حجاب
حق سبحانه و تعالی کرد و بلکه هر یک در مقام خودی حجاب دیگری مشاهده کند و فنا
و بقا در وی مجموع بود در قیام باقی و در بقا فانی الا انک در حال بقا و بقا فنا در
بعدمندرج بود و مراتب حصول که مراتب سیر فی الله سبحانه و تعالی هرگز منتهی نشود و اگر
کمال و صفای محبوب را غایت نیست و هر چه در دنیا از آن پرسند از مراتب وصول

شود

با خلق

مستزاد

هنوز اول مرتبه باشد از مراتب وصول نسبت آنچه ملذذ و شیرین و نهایت آن در آخرت
 نیز نتوان رسید گاهی قبل منازل الوصول لا یقطع لبدایا یوفی العز الاخری الابدی فکیف
 التعمیر الدنیوی چون عاشق صادق بملکی شجره انسانی بافتنهای بشری و بچهای ملکوتی
 روحانی بخورد آتش حقیق دهد و شجره اخضر نفس انسانی فدای آتش صفتی گردد و آتش
 در چنگلی اجزای وجود آن شجره تصرف کند وصال صفتی انجامید و در قوله معانودی
 من است علی الواوادی الامن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله بعضی
 گفته اند فنا آنت که بنده از محلی خطوط خود فانی گردد چنانکه او را هیچ چیز خطی
 نبوده و از انجا بکلی جان فانی شود که تمیز از ایشان و ساقط شود سبب اشتغال او
 بآنکه در وی فانی شده است چنانکه عامر بن عبدالله گفت باک ندارم که زنی را بینم یا
 دیواری را و حق تعالی درین مقام متولی تصرف او کرد و در دو مقام بنده کی محفوظ
 بود و آنچه از ان حق بود از ادای فرائض و نوافل و غیران مأخوذ و منقطع باشد
 از آنچه او را خطی بود و همچنین از جمیع مخالقات و حسابان و معصوم بعصیت
 خداوند جل جلاله از جمیع حرکات نفسانی و تصرفات شیطانی و این معنی هر
 رسول است صلی الله علیه و سلم که او حضرت حکایت میکند لایزال العبد یترک
 بالتواقل حتی یجته فاذا اصبته کنت له سمعا و بصرا الحدیث و بقا نزد این
 طایفه آنت که بنده از خطوط و مرادات خود بکلی فانی گردد و بدانچه حق را درین
 ارادت و رضا بود باقی شود بزرگان گفته اند که بقا مقام انبیاست علیهم السلام
 چرا که ایشانرا خلقت سبکتر پوشانیده اند و مقامی رسانیده که هر چیزی که برین
 از قیام ایشانرا با دای فرائض و نوافل و انواع عبودیت و بنده کی باز نماند

عبودیت و موافقات هر
 برای حق بود

۴ حق
و منع کند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و باقی آن بود که همه اشیا و نظایر
و همه حرکات و سکونات اود در موافقت تما باشد و در این مخالفت و آذانی بود
مخالفت و باقی در موافقت و مراد این که گفته اند که همه اشیا بنسبت باو شایسته
شوند نه آنست که مخالفت اموافقت کردند و آنچه او را از آن نمی فرموده اند
و آنچه او را بدان امر کرده اند یکی شوند بلکه این معنی آن مراد است که بر غیر آنچه
بدان مامور بود و حق بدان از وی راضی نرود و بهر فعل و عمل که کند خائن الله کند
غیر این حفظ نفسانی نه در دنیا و نه در آخرت و این معنی قول آن بزرگ است که فرمود
که بقا است از او صاف خود و بقا با و صاف حق و تعالی زیرا که حق سبحانه
ایش را برای غیر آفریده است و برای نفس خود تا خود بدان منفعتی حاصل کند تا بدان
مضرتی از خود دفع کند معنی ذلک بل برای نفع و ضرر خلق آفریده است پس
باقی بقی خانی از نفس منصف بود بصنات حق و متعلق باخلق باو بجان و هیچ
فعلی و عملی بر او منفعتی و دفع مضرتی که بعضی عاید بود کند یعنی بنده را چنانچه
فعلی اصلا قصد غیر منفعتی یا دفع مضرتی نفسانی نبود بلکه همه خطوط و مطالبات
نفسانی بیک از وی منقطع باشد و ساقط یعنی او را در حرکات و سکونات قصد
و نیت خطوط نفسانی نباشد و ازین سخن مراد آنست که نفس او از آن فعل هیچ
خط نیابد زیرا که فرق میان قصد و نیت خطوط کردن و میان خط یافتن
و نیت و قصدی در آنچه خاص ابرای خداست و همچنین او را درین افعال و اعمال
طبیع ثواب بچند خوف عقاب نباشد و اگر هر طبع و خوف باقی باشند در وی و عظیم باو
لیکن رغبت او در ثواب و خوف او از عقاب برای موافقت حق عز و علا نباشد

المولدت نفس زیرا که حق سبحانه و تعالی را غیبت در آنکه در ثواب او ریخت گشتند
 و از وی بجان ثواب را بدینا و حاجت در خواستند و دوست میداد که از عذاب
 و از عتاب او پناه حضرت او دهند و همچنین حرکات و سکنات او بران خطیر بود
 بران خط نفس خود چنانکه گفته اند المؤمن یا کل بشوۀ غیالہ یعنی سو من طعام و شرب
 بجاست فرزند ان خوردن و کی درین معنی گفته است افشاء من خطی فیما الم تبه و هل
 یغیر فی رسم لبسیدیه طافه الرسم من رسم یکا شسته و ابی طرح عن حق برانکه همگی قنای
 قنایست از خطوط خود و بقا خطوط غیر و قنایست از شهود مخالفات و عقیدین
 بران قصد او فعلا و قنایست از تعظیم مای سون الله و بقا در تعظیم و جلال او جل جلاله
 و حدیث ابی حاتم خبر میداد از قنای تعظیم ماسوی الله چنانکه گفت که آنچه از دنیا گذشت
 است خوب است و آنچه مانده است غرور و شیطان کیست تا از وی ترسند در طاعت و استغفار
 و در نصیحت از معرفت گویند نزد او نه دنیا را و جودیت و نه شیطان را اما قنای خطوط
 چنانکه عبد الله ابن مسعود گفت که ماند ایم که در صحابه رسول کسی است که دنیا را دوست
 نایم این آیت فرود آمد که من رب دنیا از دنیا و آراوتی او بکلی غالی گشته بود و همچنین
 حادیه گفت عرفی عن الدنيا از دنیا با غرت غالی گشت و از خلق بکلی و حدیث
 عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که آن دو شخص بر و سلام کرد و او جواب نداد و تا بماند که
 ان رفته است ایم ازین قسم است و عامر ابن القیس هم ازین مقام گفت که اگر دنیا نهان
 مرا بر دست و ادرم که در غار مرا خاطر در آید که نه از غار بود و چنانکه دیگران را
 در آید و همچنین حسن ازین مقام گفت حق سبحانه مثل آن یعنی خاطر غیر حق که در غار
 در آید در مانا فریده است یعنی ما را خاطر غیر حق در نیاید و قنای غیبت است از پناه

قیامت

و عطا و بیا شود و موقوفات
و جسدین بران قصد اص

از دین

قوله بکام

در طواف خود

در مانوم

بکلی چنانکه فضا موسی . تمام وقتی که رب بر کوه نعلی که خضر موسی صلی الله علیه
موسی علیه السلام چنانکه پیش کشت و باد علیه السلام از حال نیست خود چون
با آن خبر داد که جدید یا یکی بود و نه غایب کننده و تعالی از حال خبر داد
و نیکی دانست ابو سعید خراسانی گفت علامت غایب است که بیرون آید از خط دنیا
و آخرت و درونی پیدا آمدن که نور از انوار قدرت قادر تا او بداند نور
از رویت خروج از خط دنیا و آخرت هم بیرون آید و در رویت چیزی که
بود یا بخواهی حق بود مانند حق و تعالی در ابدیت و صمدی خود کرد
چنانکه در ازل که تو محراب بود حق عز و علا غیر را نه فاما نه و نه تعالی معنی بیرون
از خطوط دنیا و آخرت است که طالب اغراض دنیوی و اغراض اخروی نبود
و خط او جز از حق سبحانه و تعالی نبود و آن قرب خداوند بود و جل و علا بدو در
او از وی پس از حضرت ابریم ملال و عطیت حق تعالی بدو فرو داد و او را
حال عطیت و بزرگی حق و صغر و صغارت نشین خود مشاهده کند تا گوید چون منی
چرا این قرب و رضای حق سبحانه بود و حال دیگر بدو فرو داد و بکلی حق خدا
سبحانه از وی استیفا کند و او را فانی و غایب گرداند از رویت و صفت خود
آن رویت فروخت از خطوط نفس و هر چیز که بنده آنرا بخود اضافه کند
آن از خود داند و آن را وسیلت قرب حضرت پند همه از وی پاک بیرون برد
و باطن او را بجا رب لا فرور وید و جز آن حضرت خاص از خداوند سبحانه
بود در وی چیزی باقی نگذاشت و او جان شود که در ازل بود و در علم حق بود
پیش از ایجاد دین عالم ایجاد را معلوم و محقق کرد که حق را جز حق نتوان

و بنوعی عزوجل جزیب و متوال رسید و آنچه در سبق پرا او نهاده اند متوال و فعل او
نصارت و یکم در فنا غایت است از صفات بشری و اتصاف بصنات
و نعوت الاهی یعنی اوصاف بشری که ظلم و جهل است چنانکه حق تعالی میفرماید اینک آن
ظلمه باحوالاتی و غایت شود و همچنین از وجود و کفر و انکار و همه صفات
ذمیه و اخلاق ناپسندیده پاک شود چنانکه علم بر جهلش غلبه کند و عقل بر ظلم
و شکو بر کفر و همچنین همه صفات حمیده بر همه صفات ذمیه غلبه کند ابو القاسم
فارس گفت که فنا حال کسی بود که هیچ صفت از صفات بشری نمانده نماند
الا که را تصور و غایب پسند و در مغیبت آن صفات که خداوند هست سبحانه
و اتم او گفت که فنا اشریت آنست که نه بدان معنی که بشکست بکلی معدوم گردد
بلکه مراد از فنا اشریت آنست که بنده در لذتی افتد که زیاده تر و غالب تر
بر آن لذتی و الهی که بنده داشت و محال در آن بود چون آن زن آن که در مشا به حال
یوسف علیه السلام اند او صاف خود فانی گشتند و دستهای خود را پاره کردند و قفسه
کردن دست از آن بود که از مشا به حال یوسف علیه السلام بیاطن لذتی و آسوار
ایشان رسید و آیت را از یاقین المیزین دستها غایب گردانید بزرگی درین
گوید سه غایه صفات القاطعات الکفایه فی شایده هونی البریه اربع فقیهین عن او
صافین فلم یکن من نعمته تلذذ و توجع و قیام امراده العزیز یوسف
بل انفسه ما کان یوسف یقطع بهم درین معنی گفته اند ذکر تا و ما کفالتنی فندکر
و لکن نسیم القرب سید فی هرب فافقی به عنی و این به لیه از الحق غلبه نمیزد
و بعضی هم احوال را او حد نهاده اند و گفته اند که فنا بقا است و جمع تفرقه و اخلا

حاله

در عبارت است نه در حق مال و همچنین نیست و شود و می شود زیرا که هر کسی که قانی
 بود از او را بود و اما بداند که حق را بود و باقی حق قانی بود از خود او و اما
 خود قانی مجموع بود زیرا که هر کس که بداند حق نکند و مجموع معارض باشد زیرا که خود
 و غیر خود را نه پسند و باقی بود زیرا که همیشه باقی بود و حق سبحانه بود جامع او بود
 و او از ماسوی قانی و معارض و تحت این بزرگان غایب بود از میز و فرق کردن
 و معنی زوال نیز است که اشیا نسبت با وشی واحد کردند و مخالفت بر خیزد زیرا که
 مخالفت لازم کثرت بود و اینجا کثرت بود و غایت پس تمیز غایت زیرا که تمیز
 میان دو چیز توان کرد و چون اشیا اینجا شای واحد گشتند تمیز بر خیزد و تمیز
 اشیا شای واحد شوند است که حق تعالی را جز در مولی که به تصرف ندهد و حق
 بنده چون حق را یگانه گشت از وی جز موافقت نیاید جماعتی گفته اند که قنای است
 بنده را از هر رسمی و مرسوم که او را بود بازستاند پس او غایت در وقت خویش
 و او را بقای بود که علم او بدان رسد و نه قنای که او را در حق خود بود و در حق
 او را بدان و قونی و اطلاعی اند بلکه حق سبحانه و معال عالم بود بقا و فنا و وقت
 و حافظا و از همه نایبها و نایبها و اختلاف کرده اند در آنکه قانی را در کنند
 با بقا و اوصاف یا نکنند بعضی گفته اند که قانی را در کنند با بقا و اوصاف و
 و حالت فنا بر دوام نبود زیرا که از دوام آن تعطیل جوارح از او و منقضات
 و حرکات در امور معاش و معاد لازم آید و با بولعباس این طایفه درین باب کتابی
 بسیار است و او را کتاب غرر الصغائر نام کرده است و بدین نام نهاده اما
 بزرگان و محتقان این طایفه چون جنید و خزاز و نوری و غیرهم در محرم قایل
 اند به اینست

قنای کند میان ام و دولت
 و نافرستی و خوشی و معنی دیگر
 است که ضم

بر دو فانی با بقای او صاف زیرا که فنا فضل و عطا و موهبت حق است
مرتبده را و خلقی و تشریفی که حق سبحانه و تعالی بر او فرموده و از او
و کتب بنده را و حصول آن خلعت و تشریف و تکریم و عطا و موهبت
که حق تعالی خاصان خود را بخشیده است و در حق کسانی که از بهر خود
برگزیده است و فرموده است که این عطا و موهبت آن نعمتی که بنده را بخشیده
است حضرت حق تعالی و تقدس لایق نبود زیرا که کسب و عطا آن بیب و عطا
و پیشانی بود و چنانچه پیشانی حضرت کسی بود که او را علم نوید آید و این معنی از
حضرت عزت تبارک و تعالی است یا آن باشد که غرور و خداع و مکر بود
از حق عز و علا و او تعالی با موافق مکر و خداع بکنند بلکه خداع و مکر با کافران
کنند و منافقان و مقام بنابر کتاب حاصل نتوان کرد بلکه ضد مقام فساد
حاصل کردن روا بود و اگر کسی معارضه کند و گوید که چون رجوع از ایمان
رو بجهنم و حال آنکه بزرگترین مرتبه است و در یافتن جمیع مقامات پروردگار
موقوف بر رجوع از مقام ایمان روا بود جواب گوئیم ایمانی که از رجوع ممکن نیست
ایمان کسی بود که وی انرا از اقرار زبان و عمل ارکان کسب کرده باشد لیکن
در حقیقت سر و باطن او پلشت پیش از شه و مطلب آن ایمان گشته بود از آنکه
باشد بلکه اقرار کرده بود بربان بجزئی و از حقیقت آن حاصل باشد چنانکه در
آیه است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الملک يقول للجداد اذ وضع فی
الحمد ما قولک فی الرجل یقول سمعت الناس یقولون شیئا فقلت ینسبونی
کسی در ایمان غم و شک بود و نیستن تا بر زبان اقرار کرده باشد و بیاطمینان کند

و بعد درست

کرده چون منافق که در احوال متفاوت او قلم رفته بود و اینها بر او بسیار
اقرار کند و دل احوال او بر صحت و درستی آن اقرار هیچ دلیل ندارد و کسی و غیر
کسی بر از جهت علم و کتاب و سنت حقیقی کسب کرده بود که در راه بر او کرده و در
بر صحت ایمان و اقرار او و نه از جهت حال دل او مشاهده حال از احوال غیبی کرده
باشد که بر دل شکوک و دفع ظنون او کرده و او درین مقام علی شافعی را
بازده چنین از خاطر یا مناظر او را در پیش آید در حال متزلزل شود و از در
ایمان و هدایت در در که کفر و ضلالت افتد و عود ناله من ذلک اما انکدر است
علم از محضان و بعد از شبها و عوارض محفوظ و معصون بود و این
شخص یا از کسانی بود که علم کتاب و سنت کرده باشد و دلایل عقلی و سیرت را
بر خاطر شیطانی که ایمان او را ضعیف کند از خود زایل کند و شبها خصم که درین
دور خصم و کند و با او مناظره و مجادله کند از خود دفع کند و آنکه مخالف حق نباشد و همچنین
کسی را شکوک و خواطر بد در پیش نیاید یا کسی بود که ایمان او در اصل غلط است و
سلیم افتاده باشد و حق سبحانه و تعالی او را بر بنیاه طعنت خود در آنگاه بگذرد
و خواطر شیطانی از وی دفع کرده و از صحبت مناظران و مجادلان در دین نگاه
داشته تا او را درین طریقی و شبهتی عارض نشود و اگر چه مایه و علی که بدان با خصم
مناظره و مجادله کند و دفع خواطر و غیره از موانع و عوارض بدان بگذرد
لیکن حق تعالی بطف و عنایت خویش او را از این مستغنی گردانیده بود و از هر
که در دین در مقابل او در آید از شیاطین ایسی و جن محفوظ داشته یا کسی بود که
همچنین علم درست شده بود کثافت شود و اجانند عارضه رضی الله عنه خواهد بود

کب

دور خصم و کند

از نفس خود بنشاند و آنچه بدان اقرار داشت از پشت و درون و در پیش
کافی انظار آلی عرش برین بارز آوای اهل الجنة و النار الحدیث که از
غایب بود بمنزله حاضر گشت و زیاده زیرا که او هر چند که از عالم شهادت
غروغ کرده و از آن بر گردید و از شهادت گشت و تها از آن غایب
شد چنانکه دارائی گفت که این طایفه دیده دلی باز کرده و دیده ایم سر از
پس هر کس که ایمان و از جهت درست کرد و تصدیق دل و باقی از زبان
موافق شود و از ظلمت شک و شبهات به عالم نور علم الیقین و عین الیقین آید
چنانکه می فرماید قوله تعا عز طوبی ان الذین امنوا یخرجون من الظلمات
الی النور هر گز از اخوت بآید یا جوع و بر ای خسیس تو که شریف
نکند و این همه اسباب عصمت حق اند سبحانه مر شده را علامت تصدیق
آنچه وعده کرده است لقوله تعا یتبت الذین آمنوا بقول التاب فی الحیوة
الدنیة و فی الآخرة پس درست شد که مؤمن حقیق از ایمان بیرون نیاید زیرا که
آن توبه است و عطا و فضل خدا و بجهان است که بنده را بدان مخصوص فرموده است
حق سبحانه و تعا از آن بزرگتر و بکمال تر است که توبه است و عطا را بازستاند بلکه
صورت ایمان حقیقی و رسمی یکیت اما صانع آن مختلف اند اما فضا و مقامات
دیگر از مقامات اختصاص در صورت مختلف اند و در عین متحد زیرا که از جهت
فضل و عنایت بی علت حق اند نه از جهت التاب بنده و قول آنکه گفت
روایه که فانی را باوصاف خود در آنگاه حال است زیرا که هر کس که اقرار کند که
حق سبحانه و تعا بنده را برگزیند و بگراستی مخصوص گرداند و بعد از آن که

تأیید نماید

نکند

در ظاهر

از این بدیهه سبب کند و کور را روشن کند و هر چه فرو رود آنرا ببرد و هر چه ببرد آنرا ببرد و هر چه ببرد آنرا ببرد
برای خود نگه دارد و هر چه ببرد آنرا ببرد و هر چه ببرد آنرا ببرد و هر چه ببرد آنرا ببرد
و این حال است و اگر گوید که رفته بده با مقام ادنی برای تربیت و محافظت از
فلسفه بود گویم که این درست نیاید زیرا که حق سبحانه و تعالی محافظت بده
و کرامت و قرب و اختصاص خود و سبب آن نعمها از او نگیرد و نه بر کردن از مقام
ارفع مقام ادنی چه اگر این معنی را بود باید که رفته انبیا با مقام اولیا یا دون
برای محافظت ایشان باشد از فتنه و او بود و این در حق حق سبحانه و تعالی
و الطاف و انعام حق جل و علا در عصمت انبیا و حفظ اولیا از فتنه از حد و حد
سیرت و تقدیر است سبحانه و تعالی و کامل تر از آنست که بر فعلی دون فعلی محصور
اگر معارض گوید که گویم در حق بلعام که حق تعالی او میفرماید الذی ایتناه
ایاتنا فانسخ منها یعنی آیات خود بدو دادیم پس باز بستیم از وی و هر چه از او
بیرون آوردیم در جواب گویم که اینجا اعتراض واقع نیست زیرا که آنکه کسی که
آیات از سبب کرد و هرگز حالی از احوال غیب مشاهده نکرد بود و تمامی از
مقامات قرب نیافته بود و هرگز از خاصان و گزیده یگان حضرت نبود بلکه
آن آیات در حق او مکر و استدراج بود و هدایت بود بر ظاهر و علامات اهل
اختصاص ظاهر بود و مبین بود باینجه و ارادت زکوة و لیکن در حقیقت از
مردودان و محکوران و بدل اعمال و پیر محبوب از حقیقت کار هرگز ظم خصومت
نیافته بود و لذت ایمان بخشیده و خداوند را سبحانه و تعالی چنانکه نشود
آتش خسته چنانکه حق سبحانه و تعالی از حال او خبر میدهد و کان من العاویس

بلع با عود

و این از

و همچنین از حال ابلیس خبر میدهند بنوله و گاه از کافورین جنبه گفت
در طاعت خداوند سبحانه و تعالی مشاهده او تیار بود و آدم علیه السلام در وقت
مشاهده او را سبحانه که نکرد ابو سلیمان را را می گفت که بعد از آنکه تعالی بگوید که
باز نکرد ابلیس که با او دید الا از راه و اگر چه برسدی سبحانه هرگز از کافورین
باز نکرد تعالی در وظایف عبودیت پروردگار کافورین و تعالی محفوظ بود
چنانکه جنید گفت چون او را گفتند که ابو الحسن نوری خدو و رحمت تبارک و تعالی
شونیزه آیتا و است و الله الله میگوید و نه تمام میخور و نه شراب و نه
خمس و اوقات خویش را میکند تقضی در خدمت جنید بود و گفتند که
او بهوشیار نیست و لیکن ارباب محفوظ باشند در حضرت حق سبحانه و تعالی
در مواجید که یابند اگر فانی را باوصاف او را میکنند که اوصاف نفس خود را
رو میکنند بلکه او را قایم کرده اند بتمامی که باوصاف حق باقی کرد و در هر دو
از فانی نه انت که بنده بهوش یابد و نه کرد و یا از اوصاف بشریت بیرون
یا یکی شود یا روحانی گردد و لیکن فانی آن باشد که از شهو و مخطوطه نفس
فانی گشته بود چنانکه پیش ازین ذکر رفت به آنکه فانی دو نوع بود یکی آنکه او را
نصب نکرده باشند تا مردم با او اقتدا کنند و ازین او را و نه او بود که فانی
او غیبت بود و از اوصاف نفس خودش و مردم در وی و بنظر الهی و دیوانگی
نگرند زیرا که میان خوشی و ناخوشی و سختی و آسانی نفس فرق و تمیز نتواند کرد
و معنی او در وظایف عبودیت حق نگردد و علامت محفوظ بود و ازین طایفه درین
جنبه بوده اند اهلال و در زمان نبی صلی الله علیه و سلم ازین بود و ازین

ذکر اهلای صحابی رضی

تقدم

اولی

میته

از آن مفسرین شیعه و اویسیان قریبی در زمان عمر رضی الله عنه و عمر و علی رضی الله عنهما
از حال او خبر داده اند و از آن علویان و سعدون و غیر ایشان بسیار بوده اند و
دوم آنکه مقداد امان خلق بوده و دیگران را راه بر و مرئی باشد و آوردن اقام
سیاست و تأدب دارند و اقامت حال فناء بحال بقا نقل دهند و آورده اند
گردانند باوصاف حق نه باوصاف نفس خود و شرح متصرف باوصاف
حق این پیش فترت و این حال بقا از حال فناء عالمی تر بود و جمیع احوال
پرسیدند گفت هم مصادفه الاصابه یعنی بافتن اصابت و صواب
خطا نکردن و در وقت خود چیزی را باز پرسیدن که متوسل را این معنی
اوقات بود و یا وقت و من وقتی بود گفت بلکه در همه اوقات بود و هرگاه
موسیقی و هدایت از حق تعالی می شنید و مرتبه را و مواهب حق دائم باشد
فلا اله الا الله هم الذین یاتین الله بعبادتهم با توحید الکرامات من القرین و این
والانسی و الاتصال و عبار الحق سبحانه علیهم ان یجعلهم مشکوفین للخلق
الخلق منهم ظهور هم التي فی معنی الافراق المسلم لهم حالهم مع الحق سبحانه
و هذا من اشی الاحوال ان لا یؤثر الباطن علی الظاهر و هذا شبهه بحال النبوة
صلی الله علیه و سلم لما رفع من المحل الاعلی من القرب والدنو او کان قریب
او ادنی رجع الی الخلق و تکلم معهم فی الاحوال الظاهرة و لم یؤثر من حال الدنو
و القریة علی ظاهره شیء و حال الصوفیه و هم الذین یطهر علیهم انوار برزخ
شبهه بحال موسی علیه السلام لم یطیق احد النظر الی وجهه بعد ما کلم الله سبحانه
و هذا من اشی الاحوال ان لا یؤثر الباطن علی الظاهر و هذا شبهه بحال النبوة

وغوى مع الله سبحانه وسرهم الذين بينهم وبين الله سبحانه لا يطالع عليهم
 ولا قلوبهم وقال بعضهم طريقة الملائكة الظاهرة مقام الشفاعة للخلق والحق
 بعين الجمع مع الله سبحانه فالله لا يميزون عن المؤمنين كانه زار
 يعرفون يشون في الامواق ويتكلمون مع الناس لا يبصر احد عن خلق الله
 واحد منهم يتميز عن العامة بشئ زائد على خلقه وعن اوسنة معتادة في العا
 قد انفردوا مع الله سبحانه راسخون لا يزلون عن عبوديتهم مع الله سبحانه طرفة
 عين لا يعرفون الرياسة طمع استيلاء الربوبية على قلوبهم وذلكم بجنتها قد
 اعلمهم الله سبحانه بالحوطن وما يستحق من الاعمال والاحوال وهم يعاملون
 كل موطن بما يستحق وهم ارفع الرجال حياز واجمع النازل ورأوا ان الله سبحانه
 قد اجتمع عن الخلق في الدنيا وهم الخواص فاحتجبوا عن الخلق بحجاب سديم
 فاذا كان في دار الاخرة وبجلى الحق سبحانه ظهر هو لا يهانك بظهور سيدهم
 والصوفية يتميزون عند العامة بالدعوى وخرق العوايد من الكلام على
 الخواطر وجادة الدعاء وكل خرق عادة لا يتحاشون من اظهار غنى عما يؤدى الى
 معرفة الناس بغيرهم من الله فانهم لا يشاهدون في زعمهم الا الله سبحانه
 وهذا الحال بهم فيه قليل السلامة من الكبر والاستدراج والمطامية لا يتميزون
 من اصحاب الشريعة كلها هي الاحوال المطامية وهم اصحاب العلم الصحيح منهم
 العليا وسادات طريقة المشايخ ولم اليه البيضاوى علم الخواص واهلها وليم
 علم المتحازين وادراك الحق كرهى از مشايخ قدس الله ارواحهم طرق ملا
 حيدر الله انما ملامت بر وجهه استيكر رات رفتن ديكره كن دن

من
 راجع

من خلف الحجاب لا يشهدون
 من الخلق بواجب سيدهم

والملايسية
 فهم

و طبع

ترک کردن صورت ملائمت رفتن آن بود که کسی را در میان خلق
 بسیار پیدا شود و نشان دهد و در شجاء میل کند و طبع در آن آویزده باشد
 تا دل خود را از خلق فارغ گرداند و بحق سبحانه و تعالی مشغول گرداند و تکلف را
 ملائمت خلق گیرد و در چیزی که شرح را فرمایان ندارد و خلق از وی نفرت گیرند
 این راه او بود در خلق و خلق از وی فارغ صورت ملائمت ترک کردن
 آن بود که یکی را اکثر ضلالت طبعی بر بیان گیرد تا بترک شریعت و متابعت
 و گوید این طریق ملائمت است و این راه او بود اندر وی و این ضلالتی بود
 و آفتی ظاهر و آند ایرها سلام بیرون و آنکه او راست رود و اتفاق نوزد
 ویرا از ملائمت خلق بماند و اندر همه احوال بر سر رشته خود بود کمال حال نبیند
 است که نه وی چیزی را حجاب کرد و نه چیزی ویرا اگر چیزی ویرا حجاب کرد
 وی عابدان چیز است و اگر وی خود را حجاب چیزی کند معبودان چیز است
 پس بزرگان همه چیز را از پیش بردارند تا عابد حق سبحانه و تعالی و حق سبحانه
 معبودان آن بود و خویشی را از پیش دل خلق بردارند تا خلق عابد
 حق گردند و حق معبودان آن نصیحت و شفقت و ارادت اینست قوله
 ما جعل الله لرجل من قلیبین فی خوفه حضرت یحیی که ترانعت هستی داده است
 در اندرون تو چون یکدل بنهاد که تو در محبت او یگروی باشی یا یکدل
 و از غیر او معرض باشی یکدل را بصدر پاره کنی و هر پاره را در بی مقصود
 آواره کنی گفته اند تفرقه عبارت از آنست که در ابوابه و تعلق با امور متفرق
 آید و گفته اند و جمیع آنکه از همه جدا شده و احدی را از میان جمعیان بر نهاده

بف
 ما خذ الخذ در لوانج بر خط
 مولیه است نورانی که سراسر
 روح

جمیعت در جمیع اسباب است به تفرقه آید مانند ذره می بیند و در جمیع اسباب
از اسباب تفرقه است و شدت از همه افتاده و تفرقه و هم معکم انما کنتم الله
حق سبحانه و تعالی با ما حاضر و در همه عالم بظاهر و باطن تو ناظر این به خیر است
تو دیده از لغت او و در داری و بیوی دیگر کوی و طریقه رضای او گذاری و راه
دیگر بسیاری با سوس حق سبحانه و تعالی در معرض زوال است و قضا حقیقتش معلوم
معدوم و مسمومش موجود است موم هم در روز نبود داشت و نه نبود و در
نمودیت بی بودیت است که از وی به خواهر شود تمام انقیاد و بدست آمانی
و امانی به دمی و پشت اعتماد برین مخرقات فانی که نهی دل آنهم برکن و در
شده و آنهم بکس و با خدای پیوند جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال است
هر حال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است بر تو جمال و کمال اوست که از او افتد
و بر وی تافتد هر کرا و انانی دانی اثر دانا می او شد که از او جمیعت و اطلاق
تزل فرموده و در حقیقت حقیقت و تعبد تجلی نموده تا تو از هر درگاه راه و بلند
و از تعبد باطلاق روی آری نه آنکه جزو از کل متناز دانی و تعبد از مطلق
بازمانی آدمی اگر چه بیست جهانیت در نهایت کثافت اما بحسب روحانیت در
نهایت لطافت بر هر روی آرد حکم آن گیرد و بهر چه تو می کنی رنگ آن
پذیرد و عموم خلایق بسبب شدت اتصال بدین صورت حیوانی و کمال اشتغال
بدین سکر بیولانی جهان شده اند که خود را از آن باز نمیدانند اگر اندیشه آدمی
کل است آدمی کلشن است و اگر غار است بهر چه کلشن است پس بهر چه کلشن است
و خود را از نظر خلق پیوستی و بر ذاتی اقبال کنی و حقیقتی اشتغال نمایی که در جا

لغز
شما

پرتو

بواسطه

ح

نوعی که در این عالم

مقدمه

۲۵۵

مقدمه

باطن

در بیان

دل از تعلق با سویی حق سبحانه و تعالی هم از روی طلب و از روی
علم و معرفت یعنی طلب و ادوات او از همه مطلوبات و مرادش قطع
و همه معقولات و معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه
بگرداند و بغير حق آگاهی و شعورش نماند مدام کلمه ام هموس گرفتار است
و دام این نیست از وی دشواری است اما چون آثار جذبات مختلف بر وی ظهور
و تشغله محسوسات و معقولات را از بند دور کند التذازبان غلبه کنید
بر لذات جسمانی و روحانی گفت مجاهده از میان بر خیزد و لذت مشاهد در حق
آورد خاطر بغیر از میان بر خیزد درین حال مقدمه فزاید را که آن لذت یافتن
از یاد حق سبحانه و تعالی خود باز باید تمامی هست خود را بدان باید گشت
و از همه منافعی است از خود دور باید داشت فی کمال اگر عمر جاودانی کسی
این معنی کند هنوز از عهد حق آن بیرون نتواند حقیقت حق سبحانه
جز بهیستی نیست و بهیستی او را انحطاط و پستی بی مقدس است اوست تغییر و تبدل
میراست از و ضمت تعدد و تکثر از همه نشانی نشان نه در علم کجند در بیان
همه چند ما و جوتها از و پند او آویخته چند چون با هم بی همه از همه جدا او در
جان و دل و جان و دل از و بی حاصل و در میان عرفا لفظ وجود میگویند
و معنی تحقق و حصول که معنی مصدریه است میخواهند یعنی بودن و حاصل
و این معنی از قبیل منومات اعتباریه است و معقولات ثانیه که در برابر وی
افزون نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود و گاه لفظ وجود میگویند
و حقیقتی میخواهند که بهیستی وی بذات خود است و بهیستی با وجودات بوی حق

غیر از این در این دنیا در خارج و باقی موجودات عارضی اند و اما
 بوی و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی این معنی است نه بمعنی
 و بهر معرفت حق سبحانه و تعالی در دنیا کمال و مجال آدمی است و در آخرت
 عزت و ذخیره او و مستعد معرفت او در تن آدمی دلت نه اعضا و جوارح
 پس عالم بخلاف اینها دل باشد و رنده پس حق سبحانه و تعالی و نزدیک می شوند
 بحضرت او سبحانه دلت و آنچه از حق سبحانه و تعالی معارفی که کشف و
 شود آن است و جوارح و اعضا اتباع و آلات و أدوات اوست که آنها
 استعمال و مستخدم می کنند و اوست که مقبول حق است چون از غیر او سزا
 خالی باشد و اوست که از حق محجوب است چون بغیر و مشغول سوال و جواب
 و خطاب و عقاب بلام است سعادت قرب حق سبحانه و تعالی
 اوست اگر شش پاک و تفاوت و دوری از حضرت او سبحانه صفت
 اگر شش بعضی بوده داری و طاعتها و طینت اوست و غذا او و عباد
 که بر تن ظاهر میشود از رحمت از نورانیت او و معصیت که بر تن میرود
 از ظلمت او و قیامت او پس معرفت دل و حقیقت اوصاف او اصل دین
 و اساس طریق یقین باشد پس حقیقت دل معنی روحانی ربانی باشد که بدان
 عالم رود و از جمله اینان عالم و عارف و مدرك و مخاطب و معاقب و مستجاب
 و مردود اوست و بیشتر خلائق در وی متجبر اند که و هم تعلق او باین قلب
 همچنان مشابه تعلق لواضع باضام است یا مانند اوصاف الخوصوف یا چون
 تعلق ممکن بجان و درستی این معنی تعلق معلوم مکاشفه دائم دازان هست

داری

باشد که در این عالم
 داند و از این حقیقت ربانی

شارع افتاد آن نکرده و او را روح انسانی نیز بگوید و نفس و سر و سر را
معنی باشد در آدمی که جامع تحت غضب و قهوت و باقی صفات است
باشد و این نفس آدمی که حیثیت آدمی است باوصاف مختلف و گوناگون
در حجب اختلاف احوال آدمی چون در تحت امر باکین شود و بی آن شهوات
از وی زایل گردد و او را نفس طمعه خوانند قوله معا یا ایها النفس الطمعه این
باشد و آن نفس که منبع صفات دمیست حیثیت آدمیست رجوع او بخدای معا
ممکن نیست زیرا که او از لشکر بای شیطان باشد همچنانکه شیطان مردود است
او نیز مردود است و اگر آن نفس انسانی تمام آرمیده در تحت امر باکین شود
اما این نفس حیوانی شهوانی را دفع میکند و آدمی در انکار و تفرض است
که از افعال چیزی بر وی نرود و اثر نفس لوامه بر وی نخواهد بود معا ولا اقسیم
بالنفس اللوامة این بود و اگر حیثیت ترک اعراض و طبع شهوات شود و او را
نفس امارة گویند قوله معا ان النفس الامارة بالسوء و در کتب حق سبحانه و تعالی
بحکم خود و کرم ذاتی از هیچ کس دریغ نیست و آن حضرت معا و تقدس از بخل و
منع متعالی است و لیکن بواسطه حاجت و کمورت و مشغولی دل بغير محببت
که گنجایی بر رحمت در روی غانده چون کوزه که از آب پر بود هر از روی راه
نیاشد پس دلایمی که بغير خدا مشغول باشد معرفت جلال حق تعالی آن بزرگوار
پس هر کس که تمام اعضای خود را در علم و عمل صرف کند تشبه علایک کرده
و سر او را باشد با ایشان پیوند و او را ملک و ربانی نام دهند ان هذا الله
کلمه کرم الهی بود و آنکس که همگی بجهت خود را بملذات بدنی صرف دارد

از نفس
۲۵۶

۲

در دانه باشد یا بخرم که خواهد بود چون کاویا
 چینی بول یا در مردم افتد چون کل یا گینه کشنده چون یا
 سنگ بولک یا جلد کرب چون رو باه یا جامع این همه اوصاف
 چون شیطان و دیگر کسی که این جواهر خود را در راهی که روی بخدای خود
 دارد که از آن بهره نیت استعمال کند شهادتی یابد که هرگز بدیجت نشود
 و نه که ازین ببرد و جز غمی دولتی نکارد و سر جملة سعادت درین سوره
 لغای خدای را سبحانه مقصد خود سازد و سراسر آخرت را مسکن خود دینار
 منزل و بدن را مرکب و اعضا را خدم و باقی قوتها را با انچه بخارید
 بخار دارد تا باین سعادت ابدی کسب کند سعید و شاکر نعمتهای او بود
 و اگر مراعت دشمنان که شهوت و غضب اند کند شق و کافرت باشد
 مستحق دوری و دشمنی گردد و نعوذ بالله من ذلک پس بر هر راه
 ذکر اینک و ذکر راه کشف است و کشف را
 راه نور اکبر و فوز اکبر لغافل حق



کند بحال ان سکین دعای
 که صاحب دل بود بر حق

سبحانه و دعا باشد
 اللهم ارزقنا فی الدنیا
 و فی الاخرت رؤیتک
 آمین یا رب العالمین

یا زید یا زید
 یا زید یا زید
 یا زید یا زید

در دانه باشد یا بخرم که خواهد بود چون کاویا
 چینی بول یا در مردم افتد چون کل یا گینه کشنده چون یا
 سنگ بولک یا جلد کرب چون رو باه یا جامع این همه اوصاف
 چون شیطان و دیگر کسی که این جواهر خود را در راهی که روی بخدای خود
 دارد که از آن بهره نیت استعمال کند شهادتی یابد که هرگز بدیجت نشود
 و نه که ازین ببرد و جز غمی دولتی نکارد و سر جملة سعادت درین سوره
 لغای خدای را سبحانه مقصد خود سازد و سراسر آخرت را مسکن خود دینار
 منزل و بدن را مرکب و اعضا را خدم و باقی قوتها را با انچه بخارید
 بخار دارد تا باین سعادت ابدی کسب کند سعید و شاکر نعمتهای او بود
 و اگر مراعت دشمنان که شهوت و غضب اند کند شق و کافرت باشد
 مستحق دوری و دشمنی گردد و نعوذ بالله من ذلک پس بر هر راه
 ذکر اینک و ذکر راه کشف است و کشف را
 راه نور اکبر و فوز اکبر لغافل حق

در دانه باشد یا بخرم که خواهد بود چون کاویا
 چینی بول یا در مردم افتد چون کل یا گینه کشنده چون یا
 سنگ بولک یا جلد کرب چون رو باه یا جامع این همه اوصاف
 چون شیطان و دیگر کسی که این جواهر خود را در راهی که روی بخدای خود
 دارد که از آن بهره نیت استعمال کند شهادتی یابد که هرگز بدیجت نشود
 و نه که ازین ببرد و جز غمی دولتی نکارد و سر جملة سعادت درین سوره
 لغای خدای را سبحانه مقصد خود سازد و سراسر آخرت را مسکن خود دینار
 منزل و بدن را مرکب و اعضا را خدم و باقی قوتها را با انچه بخارید
 بخار دارد تا باین سعادت ابدی کسب کند سعید و شاکر نعمتهای او بود
 و اگر مراعت دشمنان که شهوت و غضب اند کند شق و کافرت باشد
 مستحق دوری و دشمنی گردد و نعوذ بالله من ذلک پس بر هر راه
 ذکر اینک و ذکر راه کشف است و کشف را
 راه نور اکبر و فوز اکبر لغافل حق

